

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۸		نامه به سردبیر
۹		چگونه باید نوشت: «اصلاً» یا «اصلن»؟
۱۰		خبرها
۱۱	ضیا قوامی	«مادر من»، «مادر ما»
۱۲		به یاد سیمین بهبهانی
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
		برخورد آرا
۱۹	مهدی شریف الحسینی	جعبه جادو
۲۰	آبتین ساسانفر	اهورامزدا، آفریدگار یکتا
۲۲	محمد صدیق	دلنوشته
		فرهنگ و هنر
۲۳		مریم میرزاخانی، برنده جایزه نوبل ریاضیات
۲۶	پروفسور فضل الله رضا	دو شاعر همزاد
۳۰	شاهرخ احکامی	عجب دنیای غریبی است
۳۲	ضیا قوامی	آخر به من بگو
۳۳	مرتضی شاهمیر	سهراب سپهری
۳۴	خسرو گلرخ، شباهنگ	یک، دو... شعر
۳۵	کاوه سعیدی	نگاهی به هفت پیکر نظامی
۳۹	محمود دهقانی	آستانه و مدرسه خان در شیراز
		نقش دوشاعر کهن و معاصر بر شعر و موسیقی ایران
۴۱	حسن باختری	
۴۳	صدرالدین طاهری	کسی این گونه به کشتن خود برخاست
۴۴	شاهرخ احکامی	گفتگو با ایرج پزشک‌زاد

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@gmail.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

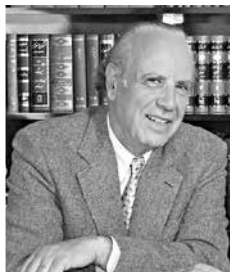
نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

سخنی با خوانندگان



خدمات محدود ارائه می‌شوند، و به گزارش «صدای آمریکا»، «بخش ارسال عکس و تماس تصویری تا زمان تهیه پیوست فرهنگی مسدود است.»

چند روزی از فتوای آن مرجع تقلید نگذشته بود که خود ایشان در نشستی با رئیس مجلس شورای اسلامی مدعی شد که سخنانش درباره اینترنت پرسرعت «تحریف» شده است، اما همچنان بر لزوم «تصفیه تکنولوژی غربی» پافشاری نمود. جای تعجب است در زمانی که هر خبر و اتفاقی، به کمک و یاری همین اینترنت در چند لحظه در سراسر جهان پخش می‌شود؛ در دنیایی که فیس‌بوک و توئیتر و «گوگل پلاس» و سایر شبکه‌های اینترنتی، دنیا را به دهکده کوچکی تبدیل کرده‌اند و هر کس براحتمی می‌تواند هر روز، هر ساعت، هر دقیقه و هر لحظه که بخواهد از حال و روز دوستان، عزیزان و یارانش در سراسر جهان خبردار شود، چگونه یک مرجع بزرگ دینی به این نتیجه می‌رسد که باید با فتوایی جلوی چنین صنعتی را در ایران گرفت. ایشان فکر می‌کند در پی نظر ایشان، جوانان، یا حتی خردسالان ایرانی، که با تسلط غریب خود بر این تکنولوژی، که با تمام زندگی‌شان گره خورده است، از استفاده از آن دست خواهند کشید؟ یکی از کنجکاوی‌های هر روزه من این است که در فیس‌بوک، مطالبی را که قوچانی‌های پیر و جوان و زن و مرد درباره خود یا شهر قوچان و اطراف آن می‌گذارند مطالعه کنم. در این گردش اینترنتی از آشنایی با جوانان، نویسندگان، شاعران، هنرمندان موسیقی و دیگر افراد برجسته زادگاهم، به خود می‌بالم و از تغییرات و تحولات در آن دیار لذت برده و اشک شوق بر صورتم جاری می‌شود. سؤال من از این گونه مراجع تقلید این است که بر چه اساسی ایشان به خود اجازه می‌دهند که چنین این سخنانی را به زبان بیاورند که بعد هم ناچار به تکذیبش شوند.

این روزها به آسانی نمی‌توان مردم را مهار کرد؛ لب‌های آنان را دوخت، بر چشمان‌شان چشم‌بند زد و گوش‌شان را با پنبه پر کرد تا به زعم عده‌ای مانع رشد و پرواز فکر و اندیشه انسان‌ها شد و آنها را در عصر تکنولوژی به زندگی در قهقهرای قرن‌های گذشته وادار کرد. دیگر ازابه پیشرفت و تکنولوژی با سرعتی اعجاب‌انگیز رو به تحول است و سالیان دراز فشار و زور و ستم بر مردم ایران، نتوانسته آنها را از پیشروی و همگامی با پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی باز دارد... با وجود جوانان ایرانی نظیر خانم مریم میرزاخانی، که در ۳۷ سالگی بالاترین مدال ریاضیات جهان را نصیب خود کرد، چگونه می‌توان بی‌شرمانه به جوانانی که نظیر این نابغه ایرانی، هوش و ذکاوت و درایت دارند گفت که حق استفاده از آخرین محصولات زاینده فکر و علم انسانی نظیر تلفن‌های تصویری و نوشتاری را ندارند!

روزهایی که نوه‌های چهار ساله تا دوازده ساله من به خانه ما می‌آیند، خیلی زود پس از ابراز ادب، هر کدام در گوشه‌ای با کامپیوتر روی میز، با آبی‌پد، یا تلفن‌های همراه، به خواندن کتاب‌های دیجیتالی، تماشای فیلم یا موزیک ویدئوها یا بازی‌های گوناگون کامپیوتری مناسب سن و سالشان مشغول می‌شوند. دیدن این صحنه برای من هم هیجان‌انگیز و هم شگفت‌انگیز است. می‌بینم که این کودکان با چه مهارتی از این وسایل استفاده می‌کنند و تا به امروز نه تنها شاهد هیچ گمراهی و یا حرکت غیراخلاقی از آنها نبوده‌ایم، بلکه دانش و آگاهی‌ای که از این طریق کسب کرده‌اند باورنکردنی است. این مرجع تقلید شاید اطلاع نداشته باشد که بسیاری از سیستم‌های اینترنتی

چند ماه اخیر، دنیا شاهد تحولات بسیار سریع و در عین حال وحشتناکی بوده است. پیدایش و پیشرفت گروه وحشی، آدمکش و ویرانگر داعش دنیا را در بهت و هراسی عظیم فرو برد. جنایاتی که این گروه سفاک زیر پرچم دین، تاکنون در عراق و سوریه مرتکب شده‌اند چنان شنیع و گسترده است که زبان از بیان تصویر آن ناتوان است. کشتارهای فردی و دسته‌جمعی «داعش» در میان مردم بی‌پناه و بی‌گناه کرد، ترکمن، ایزدی و مسیحی در عراق و سوریه و سلاخی اسیران‌شان، چنان منزجرکننده و غیرانسانی است که حتی شنیدن این اخبار دلخراش غیر قابل تحمل می‌باشد، چه رسد به دیدن تصاویر چگونگی تجاوز، خونریزی و خونخواری آنها. در تاریخ قرون وسطی و پیش‌تر از آن خوانده بودم که در جنگ‌های تن به تن، چگونه جنگجویان حریفان خود را با تبر و نیزه و شمشیر تکه تکه می‌کردند، چیزی که تا چندی پیش اگر کسی آنها را در کتاب‌ها می‌خواند، گمان می‌برد افسانه است و چنین خشونت و سببیتی نمی‌تواند در دنیای واقعی روی دهد و باورم نمی‌شد در زمان حیات خود در قرن بیست و یکم شاهد وقوع چنین بربریتی باشم. بایستی از خدا خواست که به این سببیت و بی‌رحمی‌ها پایانی داده شود.

همیشه فکر می‌کردم که فقط اتفاقات و مشکلات ایران و ایرانی‌ها و آمریکا و آمریکایی‌ها برایم اهمیت و اولویت دارند و مسایل مردمان این دو کشور، که دوست‌شان دارم و به آنها عشق می‌ورزم، مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد. ولی این روزها با این رویدادهای غیرانسانی در سطح جهان، به خود می‌گویم که چگونه کسی می‌تواند این بی‌رحمی‌ها و خشونت‌ها را به آسانی نادیده بگیرد و از کنار آنها بی‌اعتنا بگذرد. به خود می‌گویم، مگر نه اینکه تمام مدعیان ادیان گوناگون، همواره از دل رحمی، شفقت، مهربانی، گذشت و بخشایش، دستگیری و کمک به همنوعان سخن می‌گویند، پس این همه توحش و خونخواری‌ای که به نام دین به دست گروه‌هایی انجام می‌شود را چگونه می‌توان تفسیر و حلاجی کرد؟ چگونه است که رهبران دینی کشورهای همسایه، از جمله ترکیه، عربستان، عراق، مصر و سایر کشورهای خاورمیانه مهر سکوت بر لب گذاشته و در این باره هیچ‌گونه اعتراض علنی و آشکاری نمی‌کنند؟ آیا هدف از این سکوت این نیست که به جهانیان بگویند واقعیت و اصل دین اسلام بر خشونت و کشتار و بی‌رحمی پایه گذاشته شده است؟ و این سکوت نشانه رضا به بهانه اجرای اصول دینی است یا بعضاً تأیید چنین جنایاتی؟

همین چند روز پیش یکی از مأموران سابق «سیا» در تلویزیون درباره اینکه چرا رئیس‌جمهور آمریکا چنین بی‌تفاوتی درباره این کشتار رفتار می‌کند، گفت که اصولاً این امر به آمریکا مربوط نیست و بگذار شیعیان و سنی‌ها همدیگر را قتل عام کنند تا بدین ترتیب کم‌کم خودشان نسل خود را براندازند.

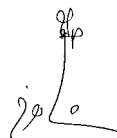
این مسایل بغرنج و کشت و کشتار، مرا هم مانند بسیاری دیگر که از حوادث جاری بیزار و خسته‌اند، به شک و تردید در وجود چیزی به نام انسانیت کشانده است. هم‌زمان با این مسایل بشدت دردناک در جهان، خبرهای تأسف باری هم از ایران مرا متحیر و به خود جلب کرد. در رسانه‌ها خواندم که یکی از مراجع تقلید شیعه در پاسخ به استفتایی از آرائه «خدمات اینترنت پرسرعت» ابراز نگرانی کرده است. با این حال وزیر ارتباطات ایران می‌گوید «این خدمات با در نظر گرفتن برخی محدودیت‌ها ارائه خواهد شد». بدین ترتیب نسل سوم تلفن‌های همراه در ایران با

توسط همین نوجوانان تازه به حد بلوغ رسیده ساخته شده‌اند. اگر ایشان نظری به مخترعین و طراحان و برنامه‌نویسان فیس‌بوک، اپل، مایکروسافت و بسیاری از این شبکه‌های غول‌پیکر اینترنتی بیاندازند خواهند دید که این نواح همه در سنین بین ۱۶ تا ۲۸ سالگی به چنین نتایج قابل اهمیتی دست یافته و بانی این مؤسسات ارتباطی عظیم جهانی گردیده‌اند.

شاید ایشان و بسیاری از هم‌سالان‌شان، من جمله خود من، به یاد بیاوریم که در دوران کودکی برای طی کردن یک فاصله چهل کیلومتری در شهرستان‌های ایران، بایستی از وسایلی چون الاغ، اسب، گاری و درشکه کمک می‌گرفتیم، اما بعدها کم‌کم پای اتوبوس و اتومبیل‌های شخصی به همه جا راه یافت و امروز ب راحتی حتی در کوچه و پس‌کوچه روستاهای ایران ماشین‌های شخصی جای چارپایان را برای حمل و نقل گرفته‌اند. آیا امروز که مراجع تقلید بلند پایه‌ای نظیر ایشان، با آخرین مدل ماشین‌های غربی و هواپیماهای مجهز از جایی به جایی می‌روند، می‌توانند فتوا بدهند که استفاده از ماشین‌های غربی منع شرعی دارد؟! البته ایشان هم هیچ اعتراضی برای استفاده از تکنولوژی غربی که به ایشان راحتی و آسودگی داده، ندارند و خواهان ایجاد محدودیت مثلاً برای ورود ماشین‌های آخرین مدل خارجی نیستند. همچنین، همگی بخوبی آگاه هستند که همین آقایان از همین تکنولوژی دیجیتال در کلاس‌های درس خود و تبلیغات نظری و ایدئولوژیکی به وفور بهره‌گرفته و می‌گیرند. مخالفت ایشان فقط با استفاده عموم مردم است و الا برای خواص هیچ مانعی وجود ندارد! نمی‌دانم این گونه فتواها، نظیر جمع کردن بشقاب‌های (دیش) ماهواره‌ای و بسیاری فشارها و محدودیت‌ها فقط جهت سرگرم کردن مردم و تشویش افکار عمومی برای چند صباحی است تا بدین ترتیب مانع توجه مردم به مسایل جدی‌تر شده و بتوانند برنامه‌هایی را که به ضرر قاطبه مردم است پنهان از مردم به انجام برسانند؟!

شنیدن اینگونه نظرات و فتواها، با آن دید منفی‌ای که دنیای آزاد به ایران و ایرانیان دارد، شرایط و فضای حاکم بر زندگی هموطنان ما را در همه جای دنیا خراب‌تر می‌کند. چه خوب می‌شد بجای این گونه حرکات مخرب، می‌کوشیدیم که ایران و ایرانی را آن‌طور که شایسته و بایسته مقام تاریخی و فرهنگی و علمی اوست به جهانیان معرفی کنیم و بر پایه تاریخ پرافتخار و درخشان این سرزمین و با کمک فرهنگ و ادبیات غنی خود، بر پایه انسانیت، مهربانی و مهمان‌نوازی، نظرات منفی و گاه‌آغشته با کینه و خصومت را به دوستی و روابط صمیمانه تبدیل کنیم. به هر حال در این دنیای بسیار وابسته به همدیگر، چه خوب می‌شد که مردم شرافتمند و فهمیده ایران را از این گونه قید و بندها رها بودند تا با آزادی و آرامش برای برآوردن آرزوهای خود تلاش کنند.

در پایان دلم می‌خواهد به یک نکته دیگر اشاره کنم. امیدوارم روزی برسد تا حاکمان ما به خود آیند و درها را به روی بیش از دویلمیلیون ایرانی دور شده از ایران و خواهان بازگشت به وطن چه برای زندگی و چه برای دیدار زادگاه خود باز نمایند. این اقدام باعث سرازیر شدن سرمایه‌ای هنگفت چه از نظر مالی و چه از نظر معنوی برای ایران و ایرانیان خواهد گردید. امیدوارم آن روز برای افرادی از نسل من دیر نباشد و مام وطن فرزندان به اجبار به غربت کشیده شده خود را در آغوش گیرد. روزهای خوب، پر از صفا و آرامش و خوشی را برای همه آرزو می‌کنم.



نامه به سردبیر

کاری چشمگیر برای شناخت فرهنگ نیاکان ما

شما دوست گرامی احکامی، به همه ستایش‌ها می‌ارزید و برای کاری که در اروپا انجام می‌دهید سزاوار صدها آفرین هستید. این مجله برای شناخت فرهنگ نیاکان ما کاری چشم‌گیر انجام می‌دهد و ما باید این را خوب درک کنیم. رعنا زئیردخت (تاجیکستان)

مطالبی قدری منفی در مورد صنعت ملی شدن نفت

دروود بر همکار عزیز، دکتر احکامی و همه دست‌اندرکاران مجله «میراث ایران». امید است در همه امور بخصوص مطبوعات پاینده باشید و از میراث ما ایرانیان همانطور که تاکنون کرده‌اید، نگهداری کنید. در شماره قبل از قول یکی از همکاران مطالبی قدری منفی در مورد صنعت ملی شدن نفت و زنده‌یاد دکتر مصدق نوشته شده بودید، خواستم به عنوان یک علاقمند به این مسأله، مطالبی را به عرض برسانم. من از چهارده سالگی علاقه شدیدی به دنبال کردن مسایل سیاسی ایران بخصوص نفت داشتم و خیلی از اتفاقات را شاهد بودم.

آنچه مرا بیشتر آزار می‌داد اختلافات میان شخصیت‌های فعال سیاسی بود که بیشتر جنبه شخصی داشت. وایل این اختلافات وجود نداشت، بعدها افرادی چون دکتر بقایی، مکی، کاشانی، رشیدیان، میراشرافی، عبدالقدیر آزاد عمیدی نوری، حائری زاده، جمال امامی، شمس قنات آبادی، عبدالرحمن فرامرزی به دلایلی به این نهضت ملی پشت کردند که اگر نمی‌کردند اوضاع ایران در حال حاضر طور دیگری بود. هیچ کس نمی‌گوید این افراد همه خیانت‌کار بودند، بلکه به نظر من خطا کار بودند. هیچ کس نمی‌گوید زنده‌یاد دکتر مصدق اشتباه نکرد. ولی جبر تاریخ هر دو طرف را به آن سوی سوق داد. دکتر مصدق در هر زمان و هر لحظه بهترین راه را که به نظرش می‌رسید طی می‌کرد و این دلیل نبود که راهش صحیح بود ولی چاره چه بود؟ به قول آقای ناصر ستگار نژاد کابینه‌ای منزله تر، پاک تراز کابینه دکتر مصدق و قائم مقام و امیرکبیر به یاد دارید؟ در کدام تاریخ قانون مشروطه در ایران اجرا شد؟ آیا شاه واقعاً سلطنت می‌کرد یا حکومت؟

دکتر مصدق بارها گفته بود تو سلطنت بکن و بدون مسؤولیت باش. بگذار حکومت در دست دولت باشد که مسؤول و جواب‌گو می‌باشد. زنده‌یاد دکتر مصدق می‌گفت هر کار خطایی در این مملکت انجام بگیرد دشمنان، تو را مسؤول آن می‌دانند. کما اینکه تراژدی سینما رکس آبادان را به گردن شاه و دربار انداختند. دکتر مصدق نه تنها به شاه خیانت نکرد، در حقیقت در مقابل دشمنان از شاه مثل یک سپری می‌خواست حمایت کند که همه چیز را به گردن شاه نیندازند.

دسیسه‌های دولت انگلستان (ام ۱۶) و آمریکا (سیا) و بقیه کشورها را فراموش نفرمایید. حتی دولت شوروی هم از دادن چهارده تن طلای ایران، آن هم در موقعیتی که به آن احتیاج داشت خودداری کردند.

اگر دکتر مصدق بیشتر به افکار عمومی تکیه می‌کرد برای این بود که نیروی دیگری از او حمایت نمی‌کرد.

کاسه ده‌هزار ساله و آقای اینشتین حیران

جناب آقای دکتر شاهراخ احکامی

از این که مجله وزین «میراث ایران» برای ما ایرانیان افتخار و سرافرازی آورده است، به شما تبریک می‌گویم. در شماره سال نو مجله، یادداشتی از آقای مهندس حسابی به چاپ رسیده بود که توجه مرا به خود جلب کرد. نوشته بود: «بعد یک کاسه آب روی پنیر گذارده بودند و...» من به راستی در تعجبم که به آقای اینشتین گفته شده بود که ما ایرانی‌ها زمین کروی معلق در هوا را ده هزار سال قبل کشف کرده بودیم. بدرستی نمی‌دانم اگر آقای پرفسور به علت نمایش هنر ایران و یا گرافه‌گویی صاحب‌خانه حالش دگرگون شده بود.

با احترام، دانیال‌پور (کالیفرنیا)

جانا سخن از زبان ما می‌گویی!

دست مریزاد، شماره تابستانی «میراث ایران» مانند همیشه پر از مقالات دلنشین و آموزنده به دستم رسید. بویژه، به نظر من، مطالبی را که در بخش «سخنی با خوانندگان» مطرح کردید، براستی بیانگر افکار و احساسات هریارانی میهن‌پرست می‌باشد. جانا سخن از زبان ما می‌گویی! تا ساف آوراست که کسانی که کشور زیبای ما را تسخیر کرده و هموطنان بیگناه ما را به اسارت گرفته‌اند و به نام اسلام، از ارتکاب به زشت‌ترین کارها امتناع نمی‌کنند. بی‌تردید جهنمی که دائم مردم را از آن می‌ترسانند مکان آخرتشان خواهد بود.

نکته دیگر اینکه، تصمیم داشتم نوشته و نقاشی ضمیمه را برای سالگرد درگذشت شاعر و نقاش گرانقدر، سهراب سپهری (اردیبهشت ۱۳۵۹)، تهیه کنم، اما گرفتاری‌های گوناگون اجازه نداد تا هفته قبل که توانستم آنها را تمام کنم. امیدوارم مورد قبول قرار گیرند.

مانند همیشه، با ارادت فراوان،

مرتضی شاهمیر

می‌توانم برای تان نقاشی کنم

هموطن عزیز و گرامی، جناب آقای احکامی

با سلام و امید که حالتان خوب و سلامت باشید. از اینکه هنوز بر من محبت دارید و مجله خوب «میراث ایران» را برایم می‌فرستید، خیلی خیلی متشکرم. هموطن عزیز چند ماه قبل نامه‌ای فرستادم که آدرس عوض شد و آدرس

چگونه باید نوشت : «اصلاً» یا «اصلن»

محمد پرتونوید



پیش تر، در مقاله‌یی با عنوان «دوگانگی در نگارش خط فارسی»، در باره‌ی لزوم گذاردن حرف «ی» به جای همزه «ء» در حالت اضافه، مانند «خانه‌ی من» یا «نوشته‌ی شما»، به تفصیل توضیح داده‌ام. همچنین درباره‌ی اجتناب از دوگانه نوشتن برخی از واژه‌های عربی، از جمله نام‌هایی که در عربی با الف مقصوره است، مانند: مرتضا، مصطفی، مجتبا و نظایر آن که در حالت مفرد می‌نویسیم «مصطفی» ولی هنگام اتصال به «یای نسبت» آن را با الف ممدود می‌نویسیم (مصطفایی یا مجتبایی).

همانگونه که پیشتر هم یادآور شدم، در الفبای عربی، چهار حرف: پ، چ، ژ و گ وجود ندارد و واژه‌هایی را که دارای یکی از این چهار حرف هستند، عرب‌ها با الفبای خود می‌نویسند. مانند: برتو به جای پرتو، جورج به جای ژورژ، جورجانی و آذربایجان به جای گرگانی و آذربادگان.

ما هم در الفبای فارسی، «الف مقصوره»، «ة» و تنوین (ء) نداریم. در مورد واژه‌هایی که در زبان عربی به «ة» ختم می‌شوند، از «ت» استفاده می‌کنیم، مانند: حالت، رسالت، وجاهت، حیات و غیره که در عربی «حالة، رسالة و وجاهة» نوشته می‌شوند، ولی کتاب‌های آموزشی ما هنوز دست از سر تنوین و الف مقصوره برنداشته‌اند. حتا را «حتی» و الا هه را «الهی» می‌نویسند. خوشبختانه، به کار بردن حرف «ی» به جای همزه (ء) بتدریج متداول شده و در نشریات داخل و خارج کشور زیاد به کار می‌رود، ولی در مورد واژه‌های تنوین دار، من هنوز در به کار بردن آن تردید داشتم، تا اینکه به تازگی، کتاب شعری به دستم رسید، از شاعر نوپرداز، آقای عباس صفاری با عنوان «کبریت خیس».

این کتاب، که چاپ اول آن در ۱۳۸۴ توسط انتشارات مروارید منتشر گردیده و تا کنون چهار مرتبه تجدید چاپ شده است، گذشته از این که بسیار ساده، روان و قابل درک است و برعکس بسیاری از گویندگان شعر نو، درک مفاهیم آن نیازی به مراجعه به گوینده‌ی آن ندارد، با الفبای درست پارسی هم نوشته شده به طوری که حتا از تنوین هم استفاده نگردیده و به راحتی واژه‌های: اولاً، اصلاً و غیره را همانگونه نوشته‌اند که تلفظ می‌شود، یعنی: اولن، اصلن، فعلن، احتمالن و مانند آنها.

این روش، به خصوص برای کودکان ایرانی-آمریکایی که می‌خواهند زبان فارسی را بیاموزند، بسیار سودمند است. دانش‌آموزان در ایران نام مرتضا را «مرتضی» می‌نویسند و به جای اولن، می‌نویسند «اولاً» و حتا را هم (حتی)، بدون اینکه بدانند چرا و بدون این که در الفبای فارسی چنین علامت‌هایی داشته باشند، فقط (مانند خط چینی) از روی آن نقاشی می‌کنند. بابرخورد با این کتاب متوجه شدم که در ایران نویسندگان خیلی از ما که در خارج هستیم، جلو تر هستند و ما در اینجا بیهوده ملاحظه‌کاری می‌کنیم. شاید هم هنوز به درست نوشتن عادت نکرده‌ایم. واقعیت دیگری هم ثابت می‌شود و آن اینکه مردم ایران از دستگاه آموزشی خیلی جلوتر هستند. به امید آن که بزودی، این روش درست نویسی فراگیر و همگانی شود.

جدیدم را نیز فرستادم، اما امروز یک مجله به آدرس جدیدم رسید و یک شماره هم به آدرس قدیمی. از آنجایی که می‌دانم هزینه مجله و ارسال آن زیاد است، گفتم این نامه را بفرستم که دیگر به آدرس قبلی نفرستید. همین که محبت می‌کنید و هنوز مجله را برایم به رایگان می‌فرستید از شما متشکرم. جناب آقای احکامی، یک عدد از کارت های نقاشی ام را برایتان می‌فرستم، کار دیگری که از دستم بر نمی‌آید. در ضمن اگر دوستان و هموطنان دوست داشته باشند، می‌توانم هر نوع نقاشی که بخواهند برایشان نقاشی کنم. فقط یک عدد عکس چهار درش اینچ اگر پرتره می‌خواهند، یا هر نوع نقاشی دیگری به آدرس زندان بفرستند. من نقاشی می‌کنم و می‌فرستم. بعد هر چقدر دوست داشتند، می‌توانند به آدرس فروشگاه زندان برایم بفرستند تا بتوانم احتیاجات خودم را تهیه کنم، چون من کسی را در آمریکا ندارم و درآمدی هم در زندان ندارم. آدرس فروشگاه را اینجا می‌نویسم، می‌تواند با مانی‌آورد که اسم مرا روی آن می‌نویسند به آدرس زیر بفرستند یا با کردیت کارت فقط بگویند برای غفاری با شماره کالیفرنیا ۴۰۳۷۳۲ است. آدرس فروشگاه:

Walkenhorst's, 540 Technology Way, Napa, CA 94558

آدرس خودم:

Ghaffari, 4-03732 A4-225, P.O.Box 901, Imperial, CA 92251

در پایان با تشکر برای همه محبت‌هایتان، دوستدار شما، غفاری

خبرها

امید کردستانی مدیر ارشد کسب و کار گوگل شد

منبع: زومیت

گوگل در جلسه مربوط به ارائه گزارش عملکرد مالی خود رسماً اعلام کرد که نیکش آرورا، مدیر ارشد کسب و کار این شرکت، گوگل را ترک می‌کند و به سافت‌بنک می‌پیوندد تا در سمت مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره این شرکت مشغول به کار شود. او از سال ۲۰۰۴ تا به امروز در سمت‌های مختلفی در گوگل مشغول به کار بوده است. جالب است بدانید که امید کردستانی، مشاور ارشد مدیر عامل گوگل، جانشین نیکش آرورا خواهد شد. اما امید کردستانی کیست؟

امید کردستانی متولد تهران است و در همین شهر تحصیل ابتدایی خود را انجام داده است. کردستانی که در تهران به یک مدرسه کاتولیک ایتالیایی می‌رفت در سن چهارده سالگی، پس از مرگ پدرش به کالیفرنیا مهاجرت کرد. او مدرک کارشناسی مهندسی برق خود را در سال ۱۹۸۴ از دانشگاه ایالتی سن خوزه گرفت. وی همچنین در سال ۱۹۹۱ مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته «مدیریت بازرگانی» (MBA) از دانشگاه استنفورد اخذ کرد. در ویکی‌پدیا ذکر شده که کردستانی متولد و بزرگ شده تهران است و پدر و مادرش نیز تهرانی هستند و زبان مادری اش فارسی است و کرد بودن او صحت ندارد.

او دارای سابقه‌ای بیش از ۱۲ سال در زمینه فناوری سطح بالا در شرکت‌های پیشروی اینترنتی مانند نت‌اسکیپ است. او همچنین نائب‌رئیس بخش توسعه کسب و کار و فروش در این شرکت بود و توانست بازدهی مالی نت‌اسکیپ را در عرض ۱۸ ماه از ۸۸ میلیون دلار در سال به بیش از ۲۰۰ میلیون دلار در سال برساند. او کارش را در نت‌اسکیپ در بخش فروش OEM آغاز کرد و در طی دوره‌ی چهار ساله که در آن شرکت حضور داشت، مسئولیت برقراری ارتباطات تجاری با شرکت‌هایی چون ای‌بی، سیتی‌بانک، آمریکن‌آن‌لاین، آمازون، تراول‌اسیتی، اینتل و اکسایت را برعهده گرفته بود.

کردستانی در ۸ مه ۲۰۰۶ در مجله تایم به عنوان یکی از صد نفری که دنیای ما را شکل داده‌اند نام گرفت. گفته می‌شود او یکی از ثروتمندترین ساکنین کالیفرنیا شمالی است. مجله سن خوزه ارزش دارایی‌های وی را ۱/۹ میلیارد دلار برآورد کرده است. همچنین ماهنامه فوربس وی را به عنوان دومین ثروتمند ایرانی در جهان معرفی می‌کند.

او عنوان فارسی زبان سال را در سال ۲۰۰۷ از Persian Awards دریافت کرد. کردستانی یکی از بنیانگذاران PARSA بنیاد میراث فارسی، کارآفرینی و جامعه بشردوستانه است.

دست خط فارسی ریچارد فرای

من همیشه گفتم که از قدیم در تاجیکستان در منطقه آسای اهمیت داشت یکی چینی بود و دیگر ایرانی، اما این ایران امروز نیست، البته ایران بزرگ بود یعنی از مجارستان تا مغولستان و حتی عربی و از هند تا یمن و آفریقا، مردمان سرزمین چین خورده و فرهنگ مثل ساکا، سغدی و غیره موجود بودند، و چنانکه مغولها و اسپانیایی‌ها چینی داشتند همیشه که با ارتباط با ایرانیان بود. مورد کاغذی نیست که بیدن سر و تنی بعد از آنجا که وجود ندارد

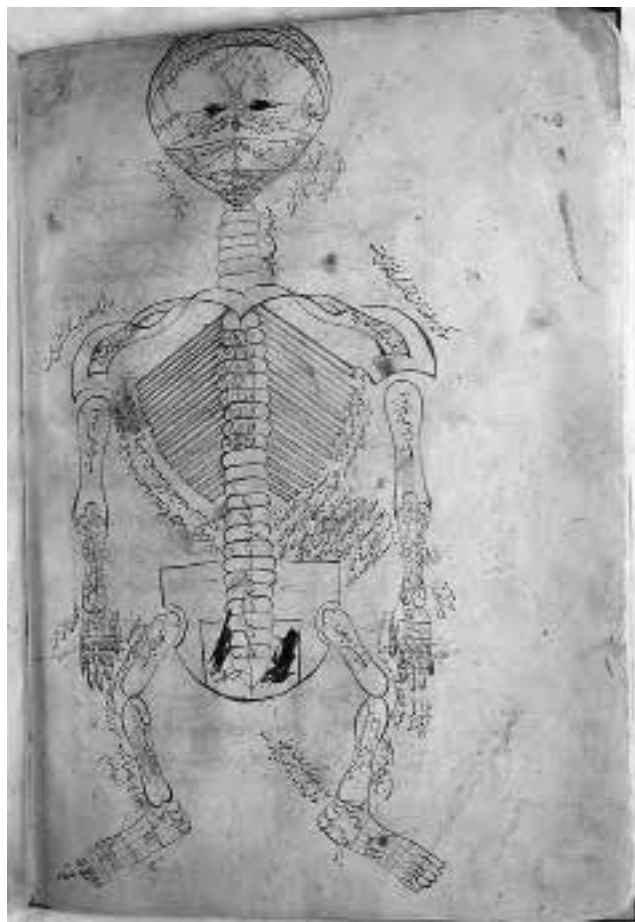
مجله بخارا در شماره جدید خود چند نمونه از دست خط ریچارد فرای، ایران‌شناس برجسته آمریکایی را به زبان فارسی منتشر کرده است. فرای در این دست خط‌ها احساس خود را درباره ایران همیشه جاوید بیان کرده است. فرای: «... از قدیم دو تا تمدن در منطقه آسیای اهمیت

داشت یکی چینی بود و دیگری ایرانی، اما این ایران امروز نیست. البته ایران بزرگ بود یعنی از مجارستان تا مغولستان و چین عربی و از هند تا بین‌النهرین، و در آن سرزمین چند خورده فرهنگ مثل ساکا، سغدی و غیره موجود بودند...»

کتاب تشریح منصور

رساله‌ی پزشکی «تشریح منصور» حاوی قدیمی‌ترین تصاویر به دست آمده از آناتومی بدن انسان در ایران است. این کتاب نوشته‌ی پزشکی از اهالی شیراز به نام منصور بن محمد بن احمد بن یوسف بن الیاس است و در دوران حکومت ضیاالدین پیر محمد بهادر، حکمران تیموری فارس، (حدود ۷۹۷ تا ۸۱۱ هجری قمری برابر با ۱۳۹۴ تا ۱۴۰۹ میلادی) نوشته و به او تقدیم شده است.

کتاب تشریح منصور شامل پنج فصل در مورد پنج سیستم بدن است: اسکلت، اعصاب، عضلات، رگ‌ها و شریان‌ها. هر یک از این سیستم‌ها با نموداری در یک صفحه نشان داده شده است. اولین نسخه‌ی نمایش داده شده در اینجا در سال ۱۴۸۸ و دومی احتمالاً در قرن ۱۵ یا ابتدای قرن ۱۶ میلادی بازنویس شده‌اند. هر دو نسخه در کتابخانه ملی پزشکی ایالات متحده آمریکا حفظ می‌شوند.



«مادر من»، «مادر ما»

برای مادرم بی‌بی زهرا بیگم قوامی میبیدی که «رفته». روانش شادا
ضیاء قوامی

او چند هفته پیش به ابدیت پیوست
تلفن زنگ زد. برادرم گفت: «مادرجون» رفت. سکوت و صدای گریه‌ای بلند.
او در بخشش و کمک به نیازمندان، مادر «تریسا»ی خانواده بود.
یکی دو سال قبل از پرواز پدر به ابدیت، او مرض فراموشی گرفت.
لطفی بزرگ و تشکری فراوان از «آفریننده» هستی‌ها و نیستی‌ها،
که درد دوری شوهرش را حس نکرد
آنطور که «دهه‌ها» ست که من از آن زجر می‌کشم.
او همیشه می‌گفت: «مادرجون دلم برات تنگ شده، پس تو کی میای؟»
و من همیشه می‌گفتم مادرجون «خیلی زود».
و او می‌گفت «امیدوارم».
او جسم سردش را با خود برد،
اما «روحیه بخشش و شهادت و مهربانی» را برای ما گذاشت.
از روز پروازش، هر شب، من او را می‌بینم که به آرامی
بعد از اطمینان از خواب و پوشش من،
اطاق خواب را ترک می‌کند.

رفتن او بر قامت ما سنگینی می‌کند
به او قول دادم که همیشه با او خواهم بود. تقاضایی کردم و او پذیرفت:
اشعار و نوشته‌هایم را تمام و با کمک دیگران
در ایجاد دنیایی بدون مرز،
برای بی‌خانمان‌ها، عاشقان عدالت و صلح
بهشتی در اینجا و حالا
در اینجا و حالا
یادم باشد، به مادر قول داده‌ام.
مادر من، ستاره و ماه و خورشید من
آن «روح» بی‌مرز و لایتناهی».
امیدوارم یک شب به خواب من بیاید،
می‌خواهم ببوسمش؛
می‌خواهم بگویم دوست دارم مادرم، از اینجا تا ابدیت
می‌خواهم بگویم... می‌خواهم بگویم...
و آخرین تقاضا
شوهر خود و پدر ما را سخت در آغوش بگیر و پوسه‌بارانش کن
شما حالا «یک عاشق و معشوق زمنه»
همسایه دیوار به دیوار هستین.
یادتون بخیر!

ضیاء قوامی، میم، دال، امید میبیدی
۱۰ شب، ۲۲ آگوست ۲۰۱۴ نیوجرسی

به یاد آن که همیشه در شعر و موسیقی ایران زنده است سیمین بهبهانی



«میراث ایران»: به مناسبت درگذشت سیمین بهبهانی، شاعر نامدار ایران، گزیده‌ای از یافته‌های خود را نثار دوستداران آثار او می‌کنیم. روانش شاد، یادش پایدار

جواد مجابی:

سیمین گوهر زنانه شعر ایران است

(ایسنا، سه‌شنبه ۲۸ مرداد ۱۳۹۳)

سیمین گوهر زنانه شعر ایران است، شعر مادرانه که عاشق است و آفریننده و بارآورنده، در برابر گوهر چیرگی آموز، خشن و فاتح تاریخ شعر. شعرش همان زندگی بود. زندگی را بخشیده بود به شعر، به عشق، به مردم و وطنش، به روزگار خویش.

کامروا بود اگرچه خوش دل نبود. کامروا بود چون آن چه در سر داشت و در دل داشت سرود، آن سروده‌ها را مردم از بر داشتند و در جان داشتند. خوش دل نبود چون روزگار را به کام مردم نمی‌دید و همواره برای مردمش بهترین‌ها را آرزو می‌کرد.

شنیدم شاعر رفته است، از میان ما رفته است. شیرینی از دل ما رفته است، کالبد نحیف رنج‌کشیده را وانهاده است. می‌بینم شاعر با زگشسته است، مثل همیشه با شعرهایش، لبخندش، مهربانی و رویاهايش که چتری از صلح و زیبایی بر سر ما و آیندگان است. شاعر با ما در سروده‌های سترگش زندگی می‌کند و می‌ماند پر شور و همدل در حافظه مردم ایران. سوگوار اویم و او سوگواری را چندان دوست نمی‌داشت.

هوشنگ ابتهاج، «سایه»:

خیلی قیمت داره این غزل:

«دوباره می‌سازمت وطن...»

برگرفته از کتاب «پیر پریشان اندیش»

... سیمین شاعر خیلی خوبیه، خیلی شاعر قویه. جدی به شعر نگاه می‌کنه، خیلی تسلط داره به زبان

و حتی تو این کارهای اخیرش و این وزن‌های عجیب و غریب هم تسلط فوق‌العاده‌ای داره، هرچی بخواد بکه می‌تونه. زبان فارسی رو خوب بلده و سواره به کار... سیمین خیلی غزل‌های خوب داره. مثلاً اون غزل «بیا» فوق‌العاده است:

ستاره دیده فرو بست و آرمید بیا
شراب نور به رگ‌های شب دوید بیا
زمین به دامن شب‌اشک انتظارم ریخت
گل سپیده شکفت و سحر رسید بیا...
یا غزل «ز چه جوهر آفریدی دل دغدار ما را»، غزل روان و تمیزیه واقعاً:

ز چه جوهر آفریدی دل دغدار ما را
که هزار لاله پوشد، پس از این مزار ما را
ز کویر جان سیمین، نه گل و نه سبزه روید
دل رنگ و بو پسندت، چه کند بهار ما را
... متأسفانه سیمین درست موقعی که به بلوغ کارش تو غزل رسیده بود، افتاد تو این وزن‌های عجیب و غریب...
[از کارهای تازه سیمین] غزل «دوباره می‌سازمت

وطن» خیلی کار قشنگی: «ستون به سقف تو می‌زنم اگر چه با استخوان خویش».

خیلی قیمت داره این غزل... البته بعضی بیت‌ها ضعیف‌تره مثل «نویا و گان خویش»!

اون غزل «مردی که یک پا ندارد»... با کمال قدرت تو اون وزن کج و کوله... هرچی خواسته گفته دیگه...

شلوار تا خورده داره، مردی که یک پا ندارد خشم است و آتش نگاهش، یعنی تماشا ندارد

رخساره می‌تابم از او، اما به چشم نشسته بس نوجوان است و شاید، از بیست بالا ندارد بادا که چون من مبادا، چل سال رنجش پس از این خودگرچه رنج است بودن، «بادا مبادا» ندارد...
از زندگی سیمین بهبهانی:

زندگی نامه سیمین بهبهانی گزیده‌هایی ست از زبان خودش برگرفته از مطلبی به قلم محمدرضا قانون‌پرور با عنوان «پرده‌نقال: زندگی و قصه سیمین بهبهانی»:

در سال ۱۳۷۱ در مقدمه‌ای بر کتاب «با قلب خود چه خریدم؟» سیمین بهبهانی به این نکته اشاره می‌کند که گرچه شعرش در باره زندگی خودش و زندگی مردم است و زبان شعرش نیز زبان مردم، سالیان دراز کجگاه نیاز به گفتن نکاتی داشته که «طرافت شعر» بارش را نمی‌کشیده و بدین سبب «بردوش نثرش» نهاده است. آثار منشور سیمین بهبهانی نیز همانند شعرش تنها سخن درباره زندگی شخص خودش نیست. او در همین مقدمه، پاره‌هایی از شرح حال خود، تأملاتی درباره زندگی و هنر، خاطراتی از دوستان و شاعران دیگر، و تصاویری از وقایع را به روایت می‌آورد، روایتی که به نوعی پرده نقالان سنتی را در ذهن تداعی می‌کند. ... در روایتی درباره دوران کودکی‌اش که

عنوان «باتالاش و تلاطم» را بر آن گذاشته است... از دختری خردسال که در باغچه حیاط خانه تکه ذغالی پیدا می‌کند و به دهان می‌گذارد و آن را سخت پوک و بی مزه می‌یابد. در همان گوشه پرده تصویر دیگری از همان دختر ترسیم شده است که کمی بزرگ‌تر شده و با

دوباره می‌نست وطن

دوباره می‌سازمت وطن!
اگر چه با خشت جان خویش
ستون به سقف تو می‌زنم،
اگر چه با استخوان خویش
دوباره می‌بویم از تو گل،
به میل نسل جوان تو
دوباره می‌شویم از تو خون،
به سیل اشک روان خویش
دوباره، یک روز آشنا،
سیاهی از خانه می‌رود
به شعر خود رنگ می‌زنم،
ز آبی آسمان خویش
اگر چه صد ساله مرده‌ام،
به گور خود خواهیم ایستاد
که بر دژم قلب اهرمن،
ز نعره‌ی آنچنان خویش
کسی که «عظم ریمیم» را
دوباره انشا کند به لطف
چو کوه می‌بخشدم شکوه،
به عرصه‌ی امتحان خویش
اگر چه پیرم ولی هنوز،
مجال تعلیم اگر بود،
جوانی آغاز می‌کنم
کنار نوباوگان خویش
حدیث حب الوطن ز شوق
بدان روش ساز می‌کنم
که جان شود هر کلام دل،
چو برگشایم دهان خویش
هنوز در سینه آتشی،
بجاست کز تاب شعله‌اش
گمان ندارم به کاهشی،
ز گرمی دمان خویش
دوباره می‌بخشی‌ام توان،
اگر چه شعرم به خون نشست
دوباره می‌سازمت به جان،
اگر چه بیش از توان خویش

از همکلاس‌هایم به دفتر آموزشگاه احضار شدیم. رئیس (دکتر جهان‌شاه صالح) مرا بی‌مقدمه مخاطب ساخت و ناسزائی نثار کرد. اهاننش را با یادآوری این نکته که حق ندارد به دانشجو توهین کند پاسخ گفتم، که بی‌درنگ سیلی سختش بر صورتم نشست. سیلی من نیز بی‌درنگ و در پاسخ به گوش او نشست. تقریباً دست به گریبان شده بودیم، استاد و شاگرد!

... سیمین از آموزشگاه اخراج شد اما ظاهراً با اراده‌ای معطوف به حق طلبی: «از آن تاریخ به بعد هدف شعرم مبارزه باستم بود. هر جاکه توانستم چهره این ستم را نقش زدم و رسوا کردم، آزادی را شرط مقدم شاعری دانستم و به هیچ مقام و هیچ قدرتی سرفرو نیاوردم.» تصویرهایی از دو ازدواج، یکی بدون عشق و دیگری مملو از عشق. ازدواج اول با حسن بهبهانی است در سن هفده سالگی و در حدود دو ماه بعد از اخراج از مدرسه مامائی. می‌نویسد: «هنگام عقد متوجه شدم که اشکم قطره قطره آرایشم را می‌شوید و زیرگلویم می‌دود و پیراهن سفیدم را تر می‌کند.... شاعرانه بی‌انصاف نباشم، همسر مردی از خانواده‌ی محترم بود. تحصیلات نسبتاً کافی داشت. دبیر زبان انگلیسی بود. اما هیچ‌گونه توافق اخلاقی نداشتیم. نگرش ما به زندگی از دو زاویه کاملاً متفاوت بود. با این همه از ادامه تحصیل باز نداشت. مانع سروندم نشد. در خانه او امید به زندگی را باز یافتیم. دیپلم کامل دبیرستان را گرفتم. در کنکور چند دانشکده شرکت کردم. به دانشکده حقوق راه یافتیم. در زندگی با او صاحب سه فرزند شدم. بیست سال در کنارش زیستم بی آنکه یک روز یا یک ساعت دلم از زیستن با او خرسند باشد. توانستم با او انس بگیرم. در بیماری و رنج یاری‌اش کنم. اما دلم، چون دژی آهنین، همواره به روی او بسته ماند. دوشریک نامراد و ناچار بودیم که به سازش با یکدیگر توافق می‌کردیم.

سیمین با شوهر دومش، منوچهر کوشیار، در دانشکده حقوق آشنا می‌شود. اما، این ازدواج نیز با مرگ همسر به پایان می‌رسد.

از جمله آثار منتشر شده

سیمین بهبهانی

«سه تار شکسته»، «جای پا»، «چلچراغ»، «مرمر»، «رستاخیز»، «خطی ز سرعت و از آتش»، «دشت ارژن»، «گزینه اشعار»، «آن مرد، مرد همراه»، «کاغذین جامه»، «کولی و نامه و عشق»، «عاشق تراز همیشه بخوان»، «شاعران امروز فرانسه»، «با قلب خود چه خریدم؟»، «یک دریچه آزادی»، «مجموعه اشعار» و «یکی مثلاً این که»

لباسی پرچین و زرد رنگ در جشن پایان سال تحصیلی کودکستان آمریکائی می‌رقصد. سیمین به یاد می‌آورد که با حسرت به لباس سرخ رنگ رفیقش نگاه می‌کرده است و می‌گوید که حتی شعری که آن دختر می‌خواند موزون تر از شعر خودش بود. آشکارا، سیمین خردسال از همان سال‌ها قدرت تشخیص وزن را داشته است.

«این‌ها را که می‌نویسم شاید ناخودآگاه، طفره می‌روم که از یادآوری تاریخ تولد خودداری کنم. اما مگر می‌شود. شرح حال حتماً به این نیاز دارد. بسیار خوب، اگر خواستند بنویسند و باید بنویسند: «سیمین بهبهانی (...۱۳۰۶)». تنها آرزویم این است که تا ذهنی پر بار و دست و پائی با توان کار دارم، قسمت نقطه چین مشخص شود و ناگفته نماند که یکی از نگرانی‌های خاطرم آن است که مبادا زندگی و ناتوانی را در کنار هم احساس کنم. چنین مباد.»

«ذوق ادبی در من شاید میراثی دوسویه از پدر و مادر باشد. پدرم نویسنده ده‌ها کتاب، از جمله رمان و آثار تحقیقی و تاریخی است، از نخستین کسانی که نوشتن را به شیوه رمان آغاز کرد (۱۳۰۳). ... دوره روزنامه پر خواننده «اقدام» که به مدیریت او قبل از سلطنت پهلوی و با فترت بیست ساله بعد از شهریور ۱۳۲۰ منتشر شد... و یاد سرمقاله‌های تند و پرتحرک آن نیز هنوز در ذهن بسیاری از هموطنان به پیری رسیده، زنده است.» «مادرم، به گمان من، زنی بود نمونه‌ی شکفتی‌های روزگار خویش. دردورانی که خواندن و نوشتن برای زن گناه به شمار می‌رفت. از بسیاری از دانش‌های روزگار بهره کافی گرفته بود: ادبیات فارسی، فقه و اصول، زبان عربی، هیأت و فلسفه و منطق و تاریخ و جغرافی را بخوبی و نزد استادان وقت، که معلمان دو برادرش نیز بودند، آموخته بود. زبان فرانسه را از کودکی از یک بانوی سوئیسی که با سمت معلم در خانه آنان می‌زیست فرا گرفته بود.»

... مادرش خوب شعر می‌سرود، از موسیقی اطلاع کافی داشت، تار خوب می‌نواخت، معلم زبان فرانسه بود و یکی از بنیانگذاران «انجمن نسوان وطنخواه» که سال‌ها برای آموزش دادن به زنان ایرانی و گسترش آگاهی‌های آنان به جد کوشید.

سیمین به رویدادی که در مدرسه مامائی برایش رخ داده بود اشاره می‌کند: «اولیای آموزشگاه از فعالیتیم در سازمان جوانان حزب توده خبر داشتند. همچنین می‌دانستند که گهگاه چیزی می‌نویسم یا شعری می‌سرایم. تازه سال دوم مدرسه را شروع کرده بودم که گزارشی انتقادی و بی‌امضاء راجع به اوضاع ناهنجار مدرسه در یکی از روزنامه‌های آن زمان منتشر شد که رئیس آموزشگاه را سخت خشمگین کرد. نوشتن آن را به من نسبت دادند، در حالی که هنوز هم نمی‌دانم چه کسی آن را نوشته بود. با چهار نفر دیگر

درد استخوان‌هایم را می‌شکافد و می‌شکوفد

۳

«رهایی»

از دست‌هایم رها شد و رفت
فانوس روشن من در پرواز آن بیکران آسمان
من بر بام خانه تنها
دست‌هایم کوتاه از جهان و هرچه بود
ترس از سقوط و نیافتن
نگران تراز همه از آنها که در حیاط خانه و خیابان
می‌رفتند و می‌آمدند
چه مایه‌ی اندوهی چه روزگار شومی گذشت
چه تنهایی جان‌کنندی و دیگر چیزی دستگیرم نبود
و زمان گذشت چهل سال گذشت پنجاه سال
به آن لحظه می‌اندیشم
چه وقت من خوش شد خوب آمد
چه رهایی‌ی زیبایی
آن که از دستم رها شد و رفت آن بادبادک رنگین
آن شرم و غبن
ما همه چیز را بعد از پنجاه سال دانستیم
پنجاه سال هزار سال و پنجاه
تا مرگ آمد و همه خاموش شدیم سرد

علی و آیین رهبری

دکتر مهدی ماحوزی

این کتاب هدیه خانواده مرحوم عباس خزانه است و خانم خزانه چند نسخه‌ای از آن را به «میراث ایران» هدیه کرده‌اند.

در مقدمه مفصل آقای ماحوزی می‌خوانیم: «در مفهوم مدیریت و رهبری در اسلام آمده: وجه امتیاز مدیریت اسلامی از سایر انواع مدیریت‌ها در جهان این است که ابعاد مادی و معنوی آن از یکدیگر متمایز نیست و مقدمه و غایت این مدیریت، بازگشت به سوی خدا و سپردن بار امانت به پیشگاه اوست. در این مدیریت اعتقاد و اندیشه و شناخت هم‌گام پیش می‌رود و عبودیت و اطاعت کورکورانه در روابط اجتماعی مردود و محکوم است....

مدیریتی در اسلام مطرح است که عموم افراد در آن ذینفع و در پایه‌گذاری آن شریک و سهیم باشند....

شیوه‌های مکانیکی مدیریت علمی و دید مکانیکی حل و فصل مسایل رفتاری و انسانی که هم اکنون در غالب ممالک جهان، حاکم بر مقدرات انسان‌ها و جوامع بشری است در مدیریت اسلامی محکوم است زیرا جز اسارت و بردگی و محدودیت و جمود این انسان نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد.

رنج جانان طلبی، آینه را قابل ساز

ورنه هرگز گل و نسرين ندمد ز آهن و روی

... مدیریت اسلامی بر سه پایه تقوا و علم و جهاد مبتنی است. اگر این مدیریت سازمان‌دهی نداشته باشد، در برابر عوامل نفوذی مقاومت ناپذیر خواهد بود.... خطر بزرگی که هم اکنون جامعه صنعتی جهان را از نظر نیازها و انگیزه‌ها تهدید می‌کند، این است که هر مرکز فرهنگی در آن جوامع تأسیس بشود، ناگزیر است رو به قبله صنعت باشد....

از نهج البلاغه می‌خوانیم: ... آن کس که مقام بزرگتری را احراز می‌کند، درخواست‌ها و نیازهای مردم بدو بیش‌تر می‌شود. بنابراین باید در انجام وظایف



نعره می‌کشم

مرتضا میرآفتابی

انتشارات: سیمرغ

Simorgh, P.O.Box 3480, Mission Viejo

CA 92690, Tel: 949-770-7690

«مرتضا میرآفتابی در ایران، تهران در خیابان مولوی زاده شد و از دهه سی و چهل داستان‌های خود را منتشر کرد. در دبیرستان بود که نویسنده‌ی نمایش‌های رادیویی شد و در کنار چند برنامه مستقل مثل «زنان نامدار جهان» و «سلام نیمروز» و «دانشتنی‌های علم و تکنولوژی»، در «سلام بامدادی» هم می‌نوشت.

آغاز داستان‌نویسی او در مجله‌ی فردوسی و رادیو ایران بود. در دهه‌ی پنجاه برای تحصیل به فرانسه رفت و دکترای جامعه‌شناسی از سوربن پاریس گرفت.

در بازگشت به ایران، مدتی سردبیر نشریه‌ی «نامه پژوهشکده» بود. حکومت اسلامی این مجله را در مراسمی آتش زد. او در ایران در دانشگاه تهران و دانشکده رفاه و توان بخشی و مدرسه عالی تلویزیون، فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی تدریس می‌کرد. پس از انقلاب به سبب انتشار رمان چندر و جامعه‌شناسی مطبوعات پس از انقلاب، او را ممنوع‌القلم کردند و از دانشگاه اخراج شد. او در سال ۱۹۸۵ پس از آنکه حکومت اسلامی او را از تدریس و نوشتن و پژوهش بازداشت با همسر و پسرش به آمریکا آمد.

در سال ۱۹۹۵ جایزه حقوق بشر داشیل هایت و لیلیان هیلمن به او داده شد.... مرتضا میرآفتابی در آمریکا نشریه‌های گویا، نشریه نوع دگر خندیدن و نشریه سیمرغ را منتشر کرده است.... در «نعره می‌کشم»، ۱۶۰ شعر بلند و کوتاه به چاپ رسیده است و چند شعری از این مجموعه خواندنی را برای خوانندگان میراث ایران می‌خوانیم:

«ماه مثل ماه»

مداد ابرویش را بردار به شب بکش
تا تاریکی زیبا شود
هزار تماشاخانه‌ی زیباست این مداد

۲

«نوشتن و مرگ»

بنویس! تو بنویس!
وقتی نوشتی، بنویس که نوشتن می‌کشد
وقتی نوشتی، بنویس نوشتن پیر می‌کند
نه
نه نمی‌خواهم یک کلمه بنویسم یا بگویم حتا
وقتی می‌نویسم

محو له شکبایی بیش تر از خود نشان دهد، چه در غیر این صورت، محکوم به سقوط و انحطاط خواهد بود...

در متن عهدنامه می گوید: ... صنعت گران و متخصصان سبب وریشه سودها هستند و از کار سخت و تلاش بسیار هراسی ندارند، حرمت آنان را پیوسته نگاهدار و به نیکوترین وجهی ترغیبشان نمای تا از راه خلایقیت و تلاش بتوانند نیازهای امت را برآورده سازند.... اگر عضوی از اعضای تورا تقاضایی است که برآوردن آن مقرون به مصلحت نیست، بکوش تا با خضوع و مهربانی و منطق شیرین وی را قانع سازی تا از محرومیت نرنجد و به انتقام جویی برانگیخته نشود....

مباد که جلوه حکومت و سطوت مقام تورا برانگیزد که بی گناهی را از مرکب حیات فرواندازی و خونی را بدون جرم بر خاک ریزی. عنان خشم را نیکو نگاهدار که اگر از سیلی تو نیز بی گناهی (بی آنکه قصد کشتن داشته باشی) کشته شود، دیه آن بر تو واجب خواهد بود و به کیفر این نابکاری مجازات خواهی شد.... در جهان نشانه هایی بسیار برای پند گرفتن وجود دارد. تاریخ را بخوان و از سرگذشت ملل و حکام و ضعف و قوت و پیروزی ها و شکست های آنان عبرت گیر. چه دوستانی که آنها را روز حادثه تنها گذاشتند و چه عزیزانی که بی یار و غمگسار در قعر گورها خفتند و تو در آینده ای بس نزدیک یکی از آنان خواهی بود....

دوستان واقعی توجه بسا دشمنانی نابکار دارند، مبادا که با آنان دوستی آغاز کنی که در آن صورت دوستان خویش را به دشمنان فروخته باشی.... آری هر آن کس که در دوران حیات خویش دوست صالح و یار پاک عیار نداشته باشد، غریب و تنهاتست هر چند سیاهی لشکر بسیار و اطرافیان بی شمار داشته باشد.

فردوسی پس از چهار صد سال

دکتر نصرت الله کاسمی، به اهتمام فضل الله کاسمی

ویراستاری و مقدمه از پروفسور سید حسن امین

انتشارات دایرة المعارف ایران شناسی، تهران، خیابان انقلاب

منظومه داستانی فردوسی پس از چهار صد سال در یک مقدمه و پنج بند، اثر طبع زنده نام استاد دکتر نصرت الله کاسمی (۱۲۸۷-۱۳۷۴) بر اساس طرح کوتاه «فرانسیویکه» فرانسوی است. این منظومه، نخستین بار هم زمان با برگزاری جشن هزاره تولد فردوسی در ۱۳۱۳ در تهران منتشر شد و اکنون برای بار دوم در سال ۱۳۸۷ به مناسبت هزارمین سال پایان یافتن شاهنامه به اهتمام جناب آقای فضل الله کاسمی، با مقدمه بی به قلم پروفسور سید حسن امین باز چاپ شده است. ستایش کار فردوسی، جهان شمول است، چنان که گوته (۱۷۴۹-۱۸۳۳ م) در دیوان شرقی چاپ ۱۸۳۰ م هفت شاعر ایرانی را به عنوان برترین شاعران پارسی زبان یاد کرده است و فردوسی را در رأس آنان قرار داده. نیز هانریش هاینه (۱۷۹۷-۱۸۵۶ م) و اسپین شاعر رمانتیسیم آلمان، شعری بلند با عنوان «فردوسی شاعر» دارد. هم چنین جان درینک و اتر متولد ۱۸۸۲ در لندن و فارغ التحصیل دانشگاه آکسفورد، شاعر نامدار انگلیسی، که در سال ۱۳۱۳ برای شرکت در هزاره فردوسی به ایران آمد، شعری ویژه در ستایش فردوسی ساخته است که ملک الشعرا محمد تقی بهار آن را به پارسی به نظم ترجمه کرده است....

زنده نام دکتر نصرت الله کاسمی (تهران ۱۲۸۷-۱۳۷۴) طبیب، ادیب، شاعر، مترجم، روزنامه گار و سیاستمدار معاصر... پس از دریافت دیپلم علمی از دارالفنون در سال ۱۳۰۸ وارد دانشکده پزشکی تهران شد و در سال ۱۳۱۴ در رشته ی پزشکی فارغ التحصیل شد... در سال ۱۳۱۷ به سمت دانشیار و مسئول کتابخانه و انتشارات فنی دانشکده پزشکی تهران استخدام شد....

دکتر کاسمی شصت سال تمام در صحنه های دانشگاهی، فرهنگی، مطبوعاتی، ادبی، اجتماعی و سیاسی ایران فعال بود... وی افزون بر تدریس منظم به عنوان استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، سردبیر مجله دانشکده پزشکی و مدیر مجله

پزشکی درمان و بعدها سرپرست و مدیر مجله ی ادبی گوهر بود... دکتر کاسمی در عالم سیاست هم چهره ای درخشان، سالم، مفید و موفق بود و از جمله در مجلس مؤسسان سوم از مازندران به نمایندگی رسید. در دوره شانزدهم هم نماینده مجلس شورای ملی بود (۱۳۲۸-۱۳۲۹). وی در دوران نهضت ملی کردن صنعت نفت، عضو کمیسیون خاص نفت مجلس شورای ملی به ریاست دکتر محمد مصدق بود... در کابینه دکتر منوچهر اقبال، وزیر مشاور و دبیر کل حزب ملیون شد و در همان سمت به منظور تبیین ضرورت تحزب برای تحقق یافتن دموکراسی در ایران طی سخنرانی مفصلی در سفری به مشهد، در اوج رقابت بین حزب ملیون به رهبری دکتر اقبال و حزب مردم به رهبری امیر اسد الله علم گفت: «اس و اساس مملکت، ملت است. اگر ملت نباشد دولتی نیست. در این کشور کسی حق رهبری ملت را دارد که خود پاک، سالم و صادق باشد و آلودگی به فسق و فساد نداشته باشد. اشخاصی مانند مؤولان و سران حزب مردم که بر کارهای دکتر اقبال نخست وزیر و رهبر حزب ملیون خرده می گیرند، در مقامی نیستند که رهبر جامعه باشند.» (نقل به مضمون). محمد رضا شاه که در آن زمان در رامسر به سر می برد، به تلقین مخالفان دکتر اقبال این سخنان را تعریضی به خود و خاندان سلطنت نیز دانست و از همان جا به دکتر اقبال که در سفر ارومیه بود ابلاغ کرد که دکتر کاسمی را از کابینه اخراج کند...

دکتر کاسمی در مقدمه منشور شاعر در ۱۳۱۳ به مناسبت هزاره ی فردوسی می نویسد:

خوشا شاعر طوس با رای و دین
که بر وی جهانی کند آفرین
بزرگیت را مایه از گوهر است
هزاره ی تو هم چون تو نام آور است

.... در این هنگام که مردم ایران قدر دانی و سپاسگزاری خدمات بزرگان گذشته ی خویش را به عالم علم و ادب، فریضه ذمت دانسته و مطمح نظر همت ساخته اند و هر کس به اندازهی دانش و توان در این راه گامی برمی دارد و کاری می کند، بنده را که پرورده ی خوان نعمت آن بزرگانم سزاوار نبود که خاموش بنشینم و بدین گاه که هنگام سخن گفتن است، سکوت گزینم زیرا

دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

... تیمور لنگ گشاینده ی هند و ایران به هرجا پا می داشت، مردم گروه گروه مانند گوسفندانی که شیر آنان را بپراکند از وی می گریختند. لشکریان وی چون شهری را می گرفتند مردم را مانند داسی که گندم را بدرود، از دم تیغ می گذراندند و از سرهای بریده و آهک طاق های نصرت می ساختند. امیر تیمور براسی زرین لگام برمی نشست و بی آنکه بدان دیدار هراس آور بنگرد، از میان فریادها و درخشش شمشیرهای می گذشت و در پندار بیم آوری فرو می رفت.

تیمور، گورها را گرامی می داشت و چون مردان انجام اندیش همواره در اندیشه مرگ بود و از این روی تنها به گورستان رفته، پیاده می گشت و به هروسی می گذشت و چون به گور پیشوایی یا سخنندانی یا جنگ جویی نامور یا یکی از نیاکان بزرگ خود می رسید، خم می شد و پیشانی بر خاک گور می نهاد. این سردار سپاه کله دراز، روزی از ماه شهر طوس را بگرفت و چون می دانست فردوسی سخنگوی ایران، زندگانی خود را در آن جا به پایان رسانیده، بفرمود تا آنجا را از آسیب ویرانی نگاه دارند و خود برای دیدن گور فردوسی برفت و چون کشتی شگفت وی را به سوی آن دخمه می کشید، به گشودن آن فرمان داد. تابوت آن سخنگوی پراز گل بود!

تیمور با خود اندیشید که چون باز پسین روز، روز روشن زندگانی فرارسد، پیکر جهانگیری چون وی چه گونه دگرگونی یابد؟ تیمور، آن گاه که از کوهسار میهن خود می گذشت، گذارش به دشت تاتار و قره قورم افتاد و به دیدار گور چنگیز خان که در پرستشگاهی چون آهن استوار جای داشت، برفت و به زانو در آمده پشت خم کرد.

در برابر این دیدار جوی نامبردار سنگ مرمری که گشاینده‌ی چین را پنهان ساخته بود برگرفتند، تیمور برخورد لرزید و روی برگردانید: گوران ستمگر پر از خون بود!

رباعیات امین، (با مقدمه‌ای در باب جایگاه رباعی در شعر فارسی و جایگاه خیام و رباعیاتش در فرهنگ ایرانی)

پروفسور سید حسن امین

انتشارات دایرةالمعارف ایران‌شناسی، تهران، خیابان انقلاب
در پیشکش‌نامه از رباعیات خیام، چاپ یوگنی برتلس (گویا از سنایی) می‌خوانیم:

آنان که کهن بوند و آنان که نوند

هر یک پی یک دگر یکایک بشوند

وین ملک جهان به کس نماند جاوید

رفتند و رویم وباز آیند و روند

رباعیات خود را که نفقه‌المصدورین در این برهه‌ی تاریک تاریخ است، پیشکش می‌کنم به فیلسوفان، دانشمندان، متفکران، هنرمندان و شاعران که میزبانان همیشگی تاریخ‌اند و نه پادشاهان، روسای جمهوری، حاکمان، دولتمندان و سیاست‌پیشگان که میهمانان موقت تاریخ بیش نیستند....

بزرگانی چون خیام که در جامعه‌ی بسته و فرهنگی سانسور شده می‌زیستند، آموخته بودند که چه گونه رندی‌ها و قلندری‌ها یا سخنان حکمت‌آموز و طنزهای اجتماعی خود را در قالب رباعی بریزند و آن‌جا که واجب بود با حفظ ظاهر و رعایت احتیاط رباعیات اعتراض‌آمیز و ضد دستگاه خود را از عامه و خاصه پنهان می‌داشتند تا آن‌جا که حتا پس از مردن ایشان نیز تا مدت‌ها از دسترس خلق به دور می‌ماند. به قول حافظ: صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند....

خیام فیلسوف و ریاضی‌دان و منجم، امروز ممکن است تنها به عنوان یکی از چهره‌های علمی در کتاب‌های ویژه‌ی تاریخ علم و تاریخ ریاضیات و تاریخ نجوم مورد بررسی قرار گیرد، اما خیام شاعر و متفکر با جهان‌بینی اختصاصی‌اش با روحی معترض و عصیانگر که در رباعیاتش بازتاب دارد، همیشه مطرح بوده است و خواهد بود. به یک تعبیر، خیام، پیش‌قراول فیلسوفی نظیر نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰م) است. اگر نیچه در قرن نوزدهم می‌گوید: «خدا مرده است، مفاهیم متافیزیکی و آن جهانی، همه پوچ و واهی است و محضران مفلوک زمینی، ملکوت آسمانی را اختراع کردند». خیام پیش از او گفته است: چون پرده برافشد، نه تومانی و نه من!

... در تحلیل افکار خیام، دکتر غنی می‌نویسد: «خیام در هر چیزی یکی از مظاهر نیستی و نابودی و ناچیزی و بی‌اعتباری را می‌بیند. بهار و منظره‌ی ابر بهاری هر دلی را به نشاط می‌آورد اما او درباره‌ی آن با کمال تأسف می‌گوید:

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست

بی‌باده ارغوان نمی‌باید زیست

این سبزه که امروز تماشاگه ماست

تا سبزه‌ی خاک ما تماشاگه کیست؟

همه‌ی فکرش در تحولات طبیعت و تغییرات عارض بر ماده است و هیچ دلیل منطقی هم نمی‌یابد که بتواند علت غایی معقولی بیندیشد که این مردم چرا می‌آیند، چرا می‌روند و چرا ساخته می‌شوند، چرا خرد می‌شوند، چرا اجزایی ترکیب می‌شود، چرا دوباره آن اجزاء ترکیب شده، تحلیل و تجزیه می‌شود. چرا؟ چرا؟ چرا؟ الی مالانهایه... در بخش رباعیات امین می‌خوانیم:

گل سرخ:

ما چون گل سرخ‌ایم، چرا زرد شویم؟

کرم‌یم به کار! از چه دل سرد شویم؟

تا هست نفس، تلاش می‌باید کرد

مردیم! چرا تابع نامرد شویم؟

از قلم می‌ترسند:

ارباب زر و زور، ز هم می‌ترسند
وز هر که قوی ست، بیش و کم می‌ترسند
این طرفه نگر که صاحبان زر و زور
با این همه زور، از قلم می‌ترسند!

ناکامی

کاری‌م ز درس و بحث از پیش نرفت
کامی‌م روا ز دانش خویش نرفت
با این همه موج طلب و جوشش طبع
در جوی تو، آب من درویش نرفت
عشق ایران:

یک عمر سخن ز عشق ایران گفتیم
ز آبادی این خانه ویران گفتیم
افسوس اگر این و اگر آن گفتیم
با روبه‌کان قصه شیران گفتیم

یادداشت‌هایی درباره باورهای سرنوشت‌ساز (جلد دوم)

دکتر فرهنگ مصور رحمانی

دکتر مصور رحمانی جلد دوم این کتاب خواندنی را نیز به بازماندگان دگراندیشانی که در راه آزادی انسان‌ها و مبارزه با خرافات جان باختند، تقدیم کرده است و می‌نویسد: زندگی زیباست، جهان هستی برای زنده بودن و زندگی کردن به وجود آمده است، نگذاریم خدایان قهار شور و شوق زندگی را با وعده‌های پوشالی از ما بگیرند.

در فصل باورها می‌نویسد: ... چیزی که از دید نویسنده حائز اهمیت است عکس‌العمل انسان‌ها در برخورد به پدیده باورهاست. باور به داستان آفرینش و قبول این تئوری که انسان حاصل تکامل است، تأثیری بنیادی در برخورد فرد با مسایل روزمره خواهد داشت. کسانی که تئوری آفرینش را باور دارند، همچنین قبول می‌کنند که دنیایی بعد از این دنیا وجود دارد و آنها پس از مرگ دوباره زنده شده و سرنوشت ابدی‌شان براساس آنچه در این دوره محدود زندگی انجام داده‌اند، رقم خواهد خورد، الزاماً آنها در هر کاری به تأثیر آن بر چنان تصمیمی از سوی خدا می‌انديشتند و آنهایی که فاقد چنین باوری هستند به زندگی طور دیگری می‌نگرند... بهشت زمینی بدان صورت که در قرآن وصف شده از نظر یهودیان جایی بوده که یهوه در بدو خلقت آدم و حوا را در آنجا بیافرید و خواست که آنجا را اقامتگاه جاوید نوع بشر قرار دهد تا در آن افراد بشر از درد و بیماری و پیری و مرگ مصون باشند و سعادت جاوید داشته باشند. در تورات بعد از فصول اول (سفر پیدایش) دیگر سخنی از این «باغ عدن» به میان نمی‌آید و چنین به نظر می‌رسد که یهودیان این بهشت اولیه را برای همیشه از دست رفته دانسته‌اند.

در انجیل نیز این بهشت فقط نخستین جایگاه بشر محسوب شده و دیگر جایی برای آن در آینده بشر و سرنوشت او در دنیای جاودان چه پیش و چه بعد از روز رستاخیز در نظر گرفته نشده است و فقط در قرآن است که این بهشت از لحاظ مشخصات با بهشتی که مومنین در دنیای جاویدان بدان می‌روند تطبیق می‌کند. آسمان و فلک در نزد یهودیان فقط مفهوم جایگاه خاص خداوند را دارد ولی نه طبقه‌بندی خاصی در مورد آنها شده و نه در این میان ارتباطی بین افلاک و بهشت دیده می‌شود....

بعضی از متفکرین معاصر دین را زاده اختلافات طبقاتی، تمایل به کنترل و قدرت‌طلبی و گاه عدالت‌جویی دانسته‌اند. از دید مارکس و پیروانش دین همچون تریاک حالت تسلی‌دهنده‌ای دارد که معتادان به آن در یک نوع توهم خوشبختی فرو می‌روند و در نتیجه به مسایل و مشکلات اجتماعی بی‌اعتنا گشته و به امید واهی تسلائی خاطر می‌یابند. در این میان روحانیون که در حقیقت فروشنده‌ان این تریاکند با کمک هم جلوی هر گونه انقلابی را بر علیه ظلم و ستم فرمانروایان می‌گیرند....

... و آدم به زن خود حوا درآمد و او آبستن شد و قابیل را زایید و بار دیگر آبستن شد و هابیل را زایید و هابیل به گله‌داری پرداخت و قابیل به زراعت. بعد از مرور ایام، قابیل از محصول زمین خود برای خداوند هدیه آورد و هابیل نیز نوزادان گله خود و پیه آنها را برای خداوند آورد (مجسم شود موضوع درباره خدایی است که بیلون‌ها بیلون کهکشان را آفریده است) و خداوند هدیه هابیل را پسندید اما هدیه قابیل را

شاه قباقریان قضیه و متلک کریم را از آنها می پرسید و با صدای بلند قهقهه می زد. آنگاه در جواب شاکیان می گفت: «به جای گله و شکایت برو خر کریم را نعل کن!»... از دید نویسنده، پیری یک نوع شانس دوباره است. زمانی است که این فرصت را می یابی به آنچه کرده ای بیاندیشی و زندگی نامهات را نقد کرده و حاصل تجربیات را برای نسل بعد به یادگار بگذاری و در صورت امکان آسایش و آرامشی را که سال ها به دنبالش بوده ای، تجربه کنی و سپس بدون جار و جنجال حرف آخرت را بزنی و با متانت و وقار صحنه را ترک کن کنی و به قول شاعر:

زین جام جهان نما که نامش مرگ است

خوش درکش و جرمه بر جهان ریز و برو

یادمانده های رحیم شریفی (جلد یکم) - آنچه تا شهریور ۱۳۵۹ شمسی در ایران گذشت
انتشارات سهند

Forough Publication, Germany (0049-221-9235707)

کتاب خاطرات آقای رحیم شریفی، با قلم روان و شیوای ایشان بسیار خواندنی است و گوشه هایی از وقایع تاریخ معاصر را برای خواننده روشن می کند. شریفی از خاطراتش در دوران جوانی که در زندان های روسیه گذرانده، می نویسد که: ... چهار ماه بدون بازجویی در زندان ماندم. یک روز افسر زندان به سراغم آمد و بدون اینکه چیزی بگوید، مرا با خود برد. مستقیماً به طرف زندان های انفرادی رفت. خیلی نگران شدم. فکر کردم مرا به زندان انفرادی می برند. در یک زندان انفرادی را باز کرد. مرد میان سالی با ریش و دست خونین گریه می کرد. معلوم شد ایرانی است. افسر گفت او از سرباز کشیک تقاضای نامناسبی داشته است. از او

منظور نداشت. پس خشم قابیل افروخته شد و سر خود را به زیر افکند. آن گاه خداوند بدو گفت چرا خشمناک شدی؟ اگر تو هم هدیه ای مثل برادرت هابیل می آوردی هر آینه مقبول من می شد. و واقع شد که چون صحرا رفتند، قابیل بر برادر خود هابیل برخاسته و او را بکشت. ولتر در این باره می نویسد معلوم نیست چرا خدایان در هر دوره و به هر صورت قربانی انسان ها یا حیوانات را بر هدایایی که کشتار در آنها نباشد ترجیح می دهند؟

... مطالعه تاریخ ایران، همانطور که گوشه هایی از آن در این یادداشت ها از نظر خوانندگان گذشته بخوبی نشان دهنده این واقعیت است که قبل از حمله اعراب، در ایران مردمی با فرهنگ و ارزش های اخلاقی بالا زندگی می کردند که شعارشان پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک بود، اما رفتار و عملکرد این مردم پس از تحمیل دین اسلام بر آنها تغییر کلی یافت... رشوه دادن و رشوه گرفتن در فرهنگ اکثر جوامع وجود دارد، ولی بیشتر به حالت مخفیانه انجام می شود، چرا که هر دو رشوه دهنده و گیرنده تمایلی به تبلیغ مستقیم آن ندارند. در ایران، اما این کار بعد از اسلام و به خصوص در ظرف چند صد سال اخیر به صورتی رسمی و با آگاهی مسئولین درجه اول مملکتی انجام گرفته و می گیرد. در این مورد حتی ضرب المثلی داریم که می گوید: «خر کریم را نعل کرد»... کریم شیرهای یکی از دلقک های معروف ناصرالدین شاه خری داشت که همیشه بر آن سوار می شد و به دربار یا ملاقات دوستان و آشنایان می رفت. خر کریم برخلاف سایر خرها شکل و ریخت مسخره ای داشت. یعنی کریم طوری جل و پالان در پشتش می گذاشت که هر وقت سوار می شد همه از آن شکل و هیبت می خندیدند. درباریان و رجال برای اینکه از نیش زبانش در امان باشند هر کدام باج و رشوه ای به او می دادند. آنهایی که از این دلقک بازی خوششان نمی آمد و حاضر نبودند چیزی به کریم بدهند، شکایت به ناصرالدین شاه می بردند. ناصرالدین

فصلنامه دوزبانه، فرهنگی و آموزشی

Persian Heritage



برای حفظ میراث فرهنگی و تاریخی افتخارآمیز ایران و حمایت از این تلاش
همین الان آبنونه «میراث ایران» شوید!

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com

ADDRESS:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

بله! من می خواهم آبنونه «میراث ایران» شوم

☐ ۳۲ دلار برای یک سال و ۵۲ دلار برای دو سال در آمریکا

☐ ۴۰ دلار برای یک سال در کانادا و مکزیک (فقط با کدیت کارت)

☐ ۵۰ دلار برای یک سال در اروپا و سایر کشورها

(فقط با کدیت کارت)

نام -----

آدرس -----

شهر ----- ایالت ----- کد شهری -----

لطفاً فرم بالا را همراه با رسید پرداخت خود به آدرس «میراث

ایران» بفرستید.

پرسیدم داستان چیست؟ گفت مرا امروز آورده‌اند. خواستم نماز بخوانم احتیاج به مهر داشتم. در از زدم یک سالدات آمد. با اشاره خواستم به او حالی کنم که مهر می‌خواهم برای نماز خواندن. چون زبان نمی‌دانم با دستم گردی مهر را نشان دادم و بعد دَمر شدم سرم را به زمین گذاشتم. نتیجه این شد که او رفت مافوق خودش را آورد. او هم از من پرسید که چه می‌خواهم. من باز همان برنامه را اجرا کردم. آن دو به جان من افتادند تا خوردم کتک زدند. من خنده‌ام گرفت. خواست او را که مهر برای نماز بود، برای آنها تعریف کردم. وقتی متوجه شدند مدت‌ها می‌خندیدند... در سفر به مشهد برای ادامه تحصیل می‌نویسد: ناصح هم که از فرنگ برگشته بود، فخر می‌فروخت. در اواسط مهمانی حاج آقا از پسرش پرسید که بالاخره ما نفهمیدیم تو در چه رشته‌ای درس خوانده‌ای؟ او گفت هواشناسی. حاج آقا پرسید هواشناسی یعنی چه؟ گفت وقتی هوای خواهد سرد یا گرم شود من می‌فهمم. او یکی از جملات ترکی را که گویای تعجب و تمسخر است به زبان آورد و گفت «بَه» اینکه درس خواندن ندارد. بیضه‌های من این را درس نخوانده می‌دانند. وقتی هوا سرد می‌شود جمع می‌شوند و زمانی که هوا گرم است آویزان می‌شوند...

درباره صارم درگزی از خوانین درگزی می‌نویسد: صارم درگزی برای اینکه میخ قدرت خودش را به زمین بکوبد، وسط چهارراه با رئیس شهر بانی به مناسبت داشتن اسلحه کمری به مشاخره پرداخت و کشیده محکمی به گوش رئیس شهر بانی نواخت. ولی شبانه او را به منزلش دعوت کرد و به دست و پایش افتاد. ده هزار تومان، که آن موقع خیلی پول بود به او داد و تعهد کرد که برنج و روغن و سایر مایحتاج او را تا وقتی که در درگزی این سمت را دارد، تأمین نماید. حاصل کار نشانگر قدرت و زیرکی صارم و بهره‌برداری او از این کار بود...

در آشنایی با بدیع‌زاده‌ی خواننده می‌نویسد: بدیع‌زاده داستان جالبی را تعریف کرد. گفت در عروسی فوزیه، خوانندگان و نوازندگان در سالتی جمع بودیم. برنامه برای دیدار با شاه یا اجرای برنامه منظور نشده بود. یک مرتبه در باز شد رضا شاه وارد شد. فوری صندلی گذاشتند و نشست. اسم هر کدام از ماها را پرسید. بعد خواست آهنگی برایش بنوازم و بخوانیم. همه خود را باخته بودند. من به یکی از نوازنده‌ها اشاره کردم که شروع کند و خودم شعری از حافظ را که زبان حال باشد خواندم. پرسید شعر از کیست؟ بلافاصله من ترجیع‌بند شعر را آغاز کردم و اسم حافظ را آوردم. در این اثنا آقای ساعد نخست‌وزیر تعظیمی کرد و گفت قربان شعر از سعدی است. رضا شاه گفت خفه شو خودش دارد می‌گوید...

درباره نخشب و گروهش می‌نویسد: او با هیجده نفر از افرادی که دورش جمع شده بود همراه با دو گروه دیگر با آیت‌الله کاشانی همکاری داشتند. گروه شمس قنات آبادی، گروه فداییان اسلام. این گروه آرمان خود را سوسیالیسم بر پایه خداپرستی قرار داده بودند و همه مذهبی بودند یا تظاهر به مذهب می‌کردند. آنها به حزب ایران پیوستند. نخشب سخنران خوبی بود و در تحریک احساسات جوانان توانایی فوق‌العاده داشت. او به شعب حزب در شهرستان‌ها می‌رفت و سوسیالیسم خود را تبلیغ و تلاش می‌کرد از طریق کنگره به مقامات بالای حزب دست یابد. او در سفر به مشهد و شیراز توانست برای خود پشتیبانی دست و پا کند. در مشهد صبح‌ها به مسجد گوهرشاد می‌رفت و از منبر استفاده می‌کرد و برای مردم سخنرانی می‌نمود. با تمام تلاش‌هایش فقط توانست سامی و قهاری را به سوی خود بکشد و در شیراز هم جا پایی برای خود به دست آورد...

در کار در اداره‌ی وصول بیمه‌های اجتماعی تهران می‌نویسد: یک روز آقای حاج قاسمیه، یکی از تجار بزرگ تهران که در بازار نفوذ فراوان داشت و خود را عضو جبهه ملی می‌دانست و در سال ۴۰ کنگره جبهه ملی در منزل او در تهران پارس تشکیل شده بود و مرا هم خوب می‌شناخت، چون علاوه بر حضور و فعالیت من در جلسات کنگره، چندین بار در حزب ایران همدیگر را دیده بودیم، به دفتر من آمد. او کارخانه‌ای در بالاتر از تهران پارس نزدیک سرخه حصار راه انداخته بود که دستمال کاغذی و

دستمال توال و لیوان و بشقاب و کار و چنگال پلاستیکی می‌ساخت و زیر بار قانون بیمه‌های اجتماعی نمی‌رفت و به اعلامیه‌ها و نامه‌ها توجه نمی‌کرد. ناچار به صدور اختاریه پرداختم. بالاخره سر و کله آقا پیدا شد و بعد از چاق و سلامتی شروع کرد به تعریف گرفتاری‌هایش... به هر حال هرچه اصرار کرد که تخفیفی داده شود، گفتم راهی ندارد جز اینکه جرائم را فعلاً مسکوت بگذارم و اصل بدهی را بپردازد. ناچار تمکین کرد. مبلغی را پرداخت و بقیه را حاضر شد در ۲۴ قسط با بهره بانکی...

جبهه ملی و نهضت آزادی: ... بازرگان ابتدا مدعی شد که با سیاست میانه ندارد. وقتی به ایشان پیشنهاد شد که در کلوب حزب ایران سخنرانی کند، گفت من با سیاست میانه ندارم و آمد و درباره اخلاق در اسلام صحبت کرد، ولی بعدها سیاست باز حرفه‌ای شد و سر ناسازگاری با جبهه ملی را گذاشت...

در مأموریت خدمت در آذربایجان شرقی می‌نویسد: خانمی در دفتر ماشین‌نویس بود. از آن زنان هفت خط. یک بطری عرق می‌خورد و دایره زنگی قشنگی می‌زد و آواز می‌خواند. به او می‌گفتند مریم جغ جغه. روز دوم که پرونده‌ها را مطالعه می‌کردم، کارکنان او را فرستاده بودند که ببینند من چند مرده حلاجم. در زد. گفتم بفرمایید. دیدم این خانم است. آمد سلام کرد. گفت اجازه هست. گفتم بفرمایید. سیگارش را در آورد تعارف کرد. گفتم سیگار نمی‌کشم. البته سرم پایین بود و کارم را می‌کردم. بلند شد، جلو آمد گفت: «کیریت» دارید؟ ... او اول متوجه نشد. کمی بعد دوربالی‌اش افتاد و دوستی زده بر سرش و از طاق بیرون رفت. رفته بود به کارکنان که جمع شده بودند ببینند خانم چه خبری خواهد آورد، گفته بود این یکی از آنها نیست نمی‌شود حریفش شد...

نظر صالح برای آغاز فعالیت جبهه ملی: ... یکی داستان کله گروه بازرگان از حزب ایران و دیگری جریان اعتصاب غذای مصدق. در مورد اعتصاب غذای مصدق گفت. آقای حشمت‌الدوله و الائتلاف تلفن کرد و گفت مصدق اعتصاب غذا کرده، حالش خوب نیست. اعلیحضرت فرموده‌اند شما بروید و اعتصاب غذای مصدق را بشکنید. گوشی را گذاشتم، ... حدود دو ساعت، به گفتگو نشستیم تا او حاضر شد اعتصاب غذا را بشکند. غلامحسین خان لیوان شیر را آورد و مصدق جرعه‌ای نوشید. ساعتی نشستیم و با غلامحسین خان به منزل برگشتیم. ... نرینه پرسید شما رفتید و اعتصاب غذای مصدق را شکستید. من به تصور اینکه خدمتی انجام شده تمام ماجرا را تعریف کردم. آقای نرینه گفت شما بزرگترین خیانت را مرتکب شدید. می‌گذاشتید مصدق می‌مرد، جنازه‌اش را مردم بلند می‌کردند و انقلاب می‌شد. من از این فکر کودکانه خنده‌ام گرفت. گفتم فکر می‌کنید رژیم جنازه را در اختیار شما می‌گذاشت؟ بعلاوه اگر این کار شدنی بود، چرا همان روزهای اول که تنور داغ بود، مردم به پا نخواستند...

در سرنوشت بختیار می‌نویسد: دکتر بعد از چهارماه با کمک فرانسوی‌ها با استفاده از گذرنامه یک تاجر فرانسوی به وسیله هواپیما از ایران خارج می‌شود و اضافه کنم که بختیار در کتاب یکرنگی داستان خروج خود را چنین نوشته است: در هواپیما یک جوان ایرانی در کنارش می‌نشید. روزنامه کیهان را باز می‌کند. عکس بازرگان و بختیار در صفحه اول آن است. بختیار می‌پرسد این دو چکاره‌اند. جوان می‌گوید این یکی نخست‌وزیر منصوب خمینی و اسمش بازرگان است و آن یکی نخست‌وزیر قبلی شاپور بختیار است. بختیار می‌پرسد چگونه آدمی هستند؟ می‌گوید این یکی مذهبی و ضعیف است، آن یکی شخص آزادی‌خواه و غیرمذهبی است. بختیار از شغلش می‌پرسد. جواب می‌دهد که دانشجو است و در شهر لیون در دانشگاه در رشته مهندسی درس می‌خواند...

کتاب خاطرات آقای رحیم شریفی، مبارز خستگی‌ناپذیر سیاسی و دمکرات که با همه‌گونه محرومیت و فشار و گرفتاری ساخته و بالاخره پس از همراهی و همکاری نزدیک با دوست و هم‌مسلك قدیمی‌اش شاپور بختیار در سال ۱۳۵۷ ناگزیر راه غربت را در پیش گرفته است.

جعبه جادو



خوبی و خوشی فیصله یابد! دو عنصر فوق‌الذکر یعنی غلبه تفکر جادویی و نمایش مکرر سرگذشت‌های معجزه‌وار، مخاطبین غوطه‌ور در معضلات و مشکلات گوناگون را به خواب و خیال و انتظار فرج ناگهانی فرو می‌برد، بدون آنکه انگیزه‌ای برای حرکت ایجاد کند و بدون آن که اراده‌ای برای تحقق رویاها بسازد. جالب آن که تبلیغات و پیام‌های اغواکننده بازرگانی هم از این آشفته بازار نهایت بهره‌ر می‌برند و مردم را به خیال‌پردازی‌های دور از واقعیت مشغول می‌کنند. پس از طی شدن دوره خواب خرگوشی، نوبت به افسردگی و رخت ناشی از عدم تعبیر خواب می‌رسد! سرخوردگی که از عدم گشایش‌آنی و خارق‌العاده مسایل حاصل می‌شود، انگیزه، اراده و شادابی جامعه را به طرز عجیبی هدف قرار می‌دهد و حتی باورهای مذهبی مردم را نیز سست می‌کند.

کلام آخر اینکه ناخودآگاه جمعی هر جامعه، از ناخودآگاه فردی تک تک افراد آن جامعه، چه در گذشته و چه در حال، متأثر است؛ به بیان دیگر، ناخودآگاه جمعی، میراث‌روانی مشترک تمام اعضای یک جامعه است که از باورها، سوگیری‌ها و اصول آنها تشکیل می‌شود؛ همه آنچه یک جامعه برای «شدن» نیازمند آن است. پس نیایست با برنامه‌سازی‌های غیرعلمی و تخیل‌گر، واپس‌گرایی روح جامعه را باعث شد؛ عقب‌گردی که تاوان آن، تباهی آینده جامعه خواهد بود.

مهدی شریف‌الحسینی، پزشک و دانشجوی دکترا در زمینه نوروتروماست.

و اکاوی می‌کند، موقتاً به حاشیه رانده شده و عرصه برای تفکر جادویی فراخ می‌شود؛ تفکری که روابط علی و معلولی را از منظری ساده‌انگارانه، ابتدایی، و در یک کلام غیرعقلانی و گاه مافوق‌طبیعی می‌بیند. مثلاً در نوعی از تفکر جادویی، کودک، برق را علت رعد می‌انگارد؛ یا در نوعی دیگر برخی اشیاء بیجان را قدرت‌بخش و دارای نیروی ماورایی می‌پندارد! متأسفانه در کنار تفوق اندیشه جادویی که به واسطه برنامه‌های یادشده رخ می‌دهد، عمده‌آسوها، رندانه یا نادانسته، فیلم‌ها و سریال‌هایی هم پخش می‌شوند که در آنها انبوهی از مشکلات بزرگ و لاینحل، به صورت ماورایی و در چشم برهم زدن حل و فصل می‌شوند! بدون آن که مسیر منطقی و معقولی برای حل‌شان طی شده باشد. مثلاً در یک سریال پربیننده، خانواده‌ای درگیر با مسأله اعتیاد، زندان، فقر، بیکاری، سرطان و خلاصه کلکسیون از مشکلات مختلف به تصویر کشیده می‌شود؛ آن‌گاه به واسطه لحظه‌ای منقلب شدن شخصیت اول داستان، تمام کائنات به چرخش در می‌آیند تا کل مصائب او و خانواده‌اش در واپسین قسمت سریال به

زیستی و میل به تکامل و تعالی، «اصل» محسوب می‌شود، نه گرایش و آرزوی زیستن در گذشته. تمایل به زندگی ماضی و نفرت از حال، هم نشانی از افسردگی و بی‌انگیزگی دارد و هم افزایش آن است. بر اساس دیدگاه یونگ (روانپزشک شهیر سوئیسی و از پایه‌گذاران دانش نوین روانکاوی)، هرگاه در درون ما، مقاومت یا نیرویی شکل‌گیر که بخواهد ما را در مرحله پیشین رشد و دایره‌آمنش نگه دارد، باید بدانیم یکی از هزاران چهره عقده مادر (mother complex) در حال استیلاست. عقده مادر قابلیت است واپس‌گرایانه (regressive) که در آن، فرد از ترس مواجهه با مخاطرات دنیای بیرون و به خاطر طفره رفتن از مسوولیت‌های سنگین فعلی‌اش، به رحم مادر پناه می‌برد تا با بازگشت به دوران کودکی، بدون هیچ مسوولیتی مورد مراقبت قرار گیرد. پروبال یافتن این عقده در درون هر کس، خود را به شکل دل‌سردی و یأس، یا بی‌زاری از همه چیز نشان می‌دهد. در جوامع مترقی تلاش می‌شود افراد جامعه به نحو مطلوب و شایسته بر عقده‌مادر فائق آیند و «بزرگ» شوند، در حالی که نظام آموزشی تربیتی رایج در کشور ما، و از جمله رسانه ملی، نه تنها در این راستا گامی برنداشته که به انحاء مختلف وابستگی به عقده مادر را تقویت کرده است.

از سوی دیگر با بروز واپس‌گرایی سنی در هر فرد، ویژگی بارز دوران کودکی‌اش یعنی غلبه تفکر جادویی (magical thinking) بر تفکر نقاد (critical thinking) برجسته می‌شود. بدان معنا که ذهن پرسشگر و منطقی مدارا و که علت هر پدیده را از منظر عقلی می‌جوید

گزیده: تاکنون برنامه‌های تلویزیون ایران از زوایای مختلف مورد نقد قرار گرفته‌اند، اما آسیب‌شناسی آثار مخرب این گونه برنامه‌سازی بر روان افراد و متأثر کردن خرد جمعی جامعه، کمتر مورد توجه واقع شده است. نوعی از برنامه‌سازی که مروج تفکر جادویی است! رسانه ملی طی سالیان اخیر، به واسطه گرایش عموم به تداعی‌های نوستالژیک، اقدام به پخش برنامه‌های قدیمی یا گزیده آنها در قالب برنامه‌هایی همچون «یادگاری»، «بچه‌های دیروز»، «شما بفرمایید» و بعضاً استفاده از مجریان سال‌های دور تلویزیون (مثل خانم گیتی خامنه، مجری برنامه کودک دهه شصت) نموده است. استفاده از آرشیو به جای برنامه‌سازی، اگرچه از نظر هزینه، مقرون بصره است و از نظر مخاطب، با تجدید خاطرات گذشته، شیرین!؛ اما از منظر روانشناسی و جامعه‌شناسی عواقب ناگواری دارد که این مرقومه، به صورت موجز و مختصر به آن می‌پردازد.

غرقه شدن در گذشته، آن سان که در درمان‌های هیپنوتیزمی هم به کار می‌رود، کمک می‌کند تا فرد به صورت ذهنی به دوران طفولیتش بازگردد و موقتاً دچار واپس‌گرایی سنی (age regression) شود. این کار یعنی پرواز ذهن و خیال در آسمان بچگی، عموماً به حسی شیرین می‌انجامد، حسی که یادآور بازی‌ها و شادی‌های کودکانه است. واپس‌گرایی سنی در درمان‌های روانشناسانه، جایگاه ثابت شده و خاص خود را دارد. اما استفاده غیرعلمی از آن می‌تواند منجر به بروز مشکلات عدیده فردی و اجتماعی گردد. پخش مکرر برنامه‌های قدیمی و بردن پی در پی افراد جامعه به کودکی و ماندگاری ذهنی طولانی در آن دوران، یعنی دوره‌ای که مسوولیت‌های کمرشکن کنونی وجود نداشت، در غالب و قاطبه مردم حسی ایجاد می‌کند که از دوران بی‌مسوولیتی و طفولیت خویش، به عنوان دورانی طلایی و خوش، در برابر دوران سخت و سیاه فعلی! یاد کنند؛ و این در حالی است که در یک جامعه پویا و زنده، دم

از زمان‌های بسیار دور، پیش از آنکه نشانی از تمدن و تاریخ مستند در دست باشد، این پرسش برای انسان پیش می‌آمده که سازنده این جهان کیست، آفریننده آب و خاک و ماه و خورشید و آنچه دیده و حس می‌شود، کارچه کسی است؟ افزون بر آن، این پرسش برای انسان همیشه و حتی در زمان ما پیش می‌آید که آدمی با ساختمان جسمی و حالات روانی با این نظم پیچیده و دقیق از کجا آمده، سازنده و آفریننده آن کیست؟

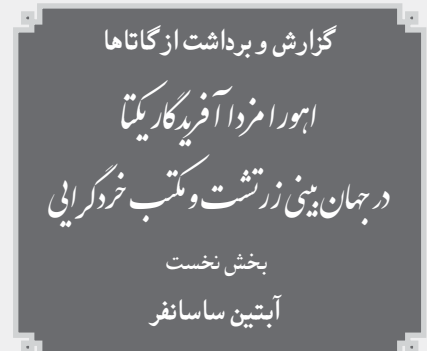
انسان اندیشمند برای جستجوی این پرسش‌ها و دریافت پاسخ می‌تواند به سه وسیله متوسل شود تا شاید به حقیقتی که او را راضی کند از دریچه یکی از آنها دست یابد: ۱. آموزش‌های دینی؛ ۲. گفتگوی فلسفی؛ ۳. بررسی علمی.

در تمام دین‌ها از کهن‌ترین زمانی که از انسان و باورهای او در غارها و حفاری‌های باستان‌شناسی نشانی به دست می‌آید تا زمان ما که دین‌های بزرگ و مدون، مانند مسیحی، یهودی و اسلام و سایر آنها درباره آفرینش هستی از کوچک‌ترین تا مهم‌ترین مجهولات انسان پاسخ و دستوری ارائه می‌کنند، که غالباً هم با یکدیگر در تضاد هستند. پاسخ و احکام دینی متکی بر روایت‌های بی‌اساس و غیراستدلالی می‌باشند. اختلافات دین‌ها با یکدیگر به دلیل پاسخ‌های غیرمعقول به مسائل و واقعیات جهان مادی و روحی است. فساد روابط اجتماعی، جنگ و کشتار بی‌رحمانه میان پیروان دین‌های مختلف و حتی در میان پیروان یک دین واحد، به دلیل غیرمعقول بودن احکام و تعلیمات آنهاست که ادعا می‌کنند از سوی خدایی واحد نازل شده و چون کلام خداست غیرقابل گفتگو، و سرپیچی از آن مستوجب مجازات‌های گوناگون و مرگ است. خدایی واحد که این نظام دقیق و پیچیده هستی را آفریده که در آن کمترین نقصان و کاستی وجود ندارد، چرا و چگونه به پیامبران خود دستورهای ضد و نقیض می‌دهد و آنها را به جان هم می‌اندازد. راه راست و درست رسیدن به حقیقت یکی است و آن راهی است که آفریدگار هستی و نظام کهن کائنات باید ارائه کند، راه و روشی که خدای واحد ارائه می‌کند باید ضامن خوشبختی، شادمانی، سازندگی و پیشرفت باشد، نه اینکه موجب دشمنی، کشتار و ویرانگری شود. راه راست و رسیدن به حقیقت یکی است و آن راه پیروی از راستی، خردمندی است که اشو زرتشت آموزش می‌دهد. آموزش دین‌های سامی عقل را فراموش کرده و با احساسات مردم بازی می‌کنند.

داوری عقل با داوری احساس تفاوت دارد. در پذیرش یک حکم معقول که با دانش همراه است، هیچ اختلافی میان انسان‌ها به وجود نمی‌آید. خشونت و درگیری میان پیروان دین‌ها نتیجه دو عامل است، نخست آنکه هیچکس دین خود را با اراده خود و از راه

بررسی شخصی انتخاب نکرده و دیگر آنکه اعتقادات پیروان، تلقین از روی تعصب است و تحت تأثیر خانواده، محیط و محل تولد قرار می‌گیرد. هیچ معتقد و باورمندی جز زرتشتی دین خود را با آزادی انتخاب نمی‌کند. فقط در آموزش‌های زرتشت است که شخص باید با بررسی و اراده آزاد خویش دینش را گزینش کند. اگر کسی در یک جامعه و کشوری که همه آنها زرتشتی باشند، دین زرتشتی را قبول نداشته باشد هرگز مورد تهدید نیست. این آزاداندیشی در دین‌های دیگر وجود ندارد.

پیروی از دین در جامعه و کشوری که با اصول دین اداره می‌شود، تعبدی و اجباری است. بنابراین آنچه درباره خداوند و قدرت او یا آفرینش انسان و جهان هستی در کتاب مقدس توسط پیامبران روایت شده باید بدون گفتگو و چون و چرا پذیرفته شود. طبیعی است دین موروثی و تحمیلی، همراه با تعصب که از نسلی به نسل‌های دیگر منتقل می‌شود، آدمیان را یک بعدی، کوتاه‌بین و مغزشویی شده بازمی‌آورد؛ جامعه را واپسگرا و آلوده به فساد و تباهی می‌کند. تربیت دینی و تسلط آن



بر اندیشه انسان، موجب عقب‌افتادگی و جمود فکری است. چون ادعا می‌شود که برای زندگی انسان، زندگی او از تولد تا مرگ، روابط او و جامعه‌های انسانی هر چه لازم است، از سوی خدا در کتاب مقدس آورده شده و انسان حق فکر کردن و دخالت در آنها را ندارد. راه هرگونه گفتگو و اندیشه و انتقاد بسته است، آنچه صدها هزاران سال پیش در کتاب مقدس، به صورت داستان و روایت آمده باید زندگی امروز را که با پیشرفت‌های علمی و مادی از ریشه دگرگون شده اداره کند. مقرراتی که به شکل شریعت در زمینه‌های اقتصادی، بهداشتی، حقوقی، جزایی، خانوادگی و در تمام بخش‌ها از سوی دین‌ها ارائه شده، همه آنها غیرقابل اجرا است و با واقعیات زندگی امروز و مسائل اجتماعی و اقتصادی مغایرت کامل دارد. اجرای تحمیلی آنها باعث مزاحمت، ناراحتی و عصیان مردم خواهد شد. از سوی دیگر از راه اندیشه‌ی جدید برای جستجوی راه حل معقول، با زور و ضرب و زندان و کشتار جلوگیری می‌شود. اینگونه قوانین و شریعت دینی بر خلاف نظام طبیعت و جامعه

است و دیر یا زود محکوم به شکست و فنا است. در آیین زرتشت هیچگونه قانونی در امور جزئی زندگی وجود ندارد. ایجاد مقررات و وضع قانون برای اداره امور اجتماعی و اقتصادی به عهده مردم نهاده شده که هر زمان و برای هر موضوع اگر قوانین موجود ناقص است یا قانونی وجود ندارد، آنچه لازم است خود وضع و اجرا کنند و هرگاه قانون موجود با توجه به تغییرات و پیشرفت‌های جامعه درست و قابل اجرا نیست، آن را نسخ کنند و به جای آن قانون دیگری بیاورند که با مقتضیات زمان هماهنگ باشد. در آیین زرتشت به جای شریعت و قانون‌گذاری، اصولی کلی و ابداً ارائه می‌شود که قانونگذاران باید آنها را رعایت کنند. بدین معنی که قانون موضوعه باید با اصول، راستی، نیک‌اندیشی و نیرویی که سرچشمه آن از خردمندی و پرهیزکاری است، هماهنگ باشد. آن اصول فروزه‌های اهورامزدا است که بر پایه خرد استوار شده. اصول آیین زرتشت کلی است و در هر مکان و زمان قابل اجرا است.

هیچگاه در هیچ کشوری کسی مخالف خردمندی، راستی و نیک‌اندیشی نیست. راز ابدیت آموزش‌های زرتشت و احترام به مکتب خردگرایی او جهانی بودن و هماهنگ بودن آن با نیازمندی‌های مادی و روحی انسان است. دین و اندیشه‌ای که با زور و کشتار خود را تحمیل کند، با زور و کشتار هم ادامه پیدا می‌کند. انسانی که با تکیه بر اندیشه خردگرایی روبه‌رسانی و پیشرفت دارد دیر یا زود در صورتی که آگاه شود و آن شمشیر خشونت و کشتار از کار بیفتد، به این آیین گرایش می‌جوید که ضامن احترام به شخصیت انسانی و گزینش آزاد است.

مکتب‌های فلسفی

مکتب‌های فلسفی نیز از زمان‌های دور درباره آفرینش، جایگاه و توانایی انسان در شناخت هستی و سایر سؤالاتی که در ردیف مجهولات است، پاسخ‌های فراوان دارند. در مکتب‌های فلسفی، برخلاف احکام دینی درباره تمام مسائل گفتگوی آزاد وجود دارد. مکتب‌های فلسفی، که قدمت آنها در یونان در حدود ششصد سال پیش از میلاد مسیح است، درباره بسیاری از مسائل راجع به آفرینش، خدا، طبیعت و ماوراءطبیعت بررسی و اظهار نظر کرده‌اند. پذیرفتن یک نظریه و اندیشه فلسفی یا مخالفت با آن آزاد است. شاگردان و پیروان فیلسوفان بزرگ غالباً نظری برخلاف استاد اظهار کرده اند که بر پایه شیوه یا استدلالی دیگر استوار بوده و مورد قبول گروهی قرار گرفته بدون آنکه دشواری و مزاحمتی برای کسی به وجود آید.

در نتیجه گفتگو و تبادل نظر و بحث میان موافق و مخالف ممکن است اندیشه جدیدی پیش آید که راه حل بهتری برای مسائل و مشکلات اجتماعی دربر داشته باشد. این آزاداندیشی و گفتگو در محیطی دور از ترس و

تهدید باعث پیشرفت آدمی در جستجوی حقیقت است. دامنه اندیشیدن بسیار گسترده است و وظیفه فلسفه که پاسخ‌گویی به پرسش‌های آدمی در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، به ویژه در زمان حاضر که درباره حقوق فرد و روابط او با جامعه می‌باشد، بسیار حساس است. غالباً نظر متفکرین و نویسندگانی که از یک مشرب و مکتب فلسفی سرچشمه می‌گیرد، پایه و اساس برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی قرار می‌گیرد، وظیفه فلسفه آشکار کردن مجهولات و افشای واقعیات است، ولی واقعیاتی که مکتب‌های فلسفی می‌خواهند آشکار و افشا کنند، از نظر علمی قابل اثبات نیست. یک حکم فلسفی با یک دستور و قانون علمی تفاوت دارد، زیرا بر اساس فرضیه‌ها و تئوری‌هایی استوار است که فقط از لحاظ کلامی و فن سخنگویی قابل رد یا اثبات هستند.

پاسخ علمی متکی بر روابط علی، مشاهده، آزمایش، اثبات و استدلال است، نتیجه یک بررسی علمی برای همگان قابل پذیرش است. همه رشته‌های علمی دارای قوانین و ضوابطی هستند که در تمام زمان‌ها، مکان‌ها و در شرایط یکسان، بدون استثناء اعتبار دارند.

علوم را می‌توان بطور کلی به دو دسته تقسیم کرد، علمی که موضوع آنها بررسی و شناخت پدیده‌های مادی است مانند علوم طبیعی، فیزیک و شیمی و علوم دقیقه مثل ریاضیات و هندسه دارای قوانین دائمی، جبری و ضروری هستند. بین پدیده‌های مادی و طبیعی رابطه علت و معلولی که یک رابطه و قاعده جبری است وجود دارد. یعنی هر پدیده معلول و زائیده شده از علتی است که همیشه و در همه جا یکسان است. جوش آمدن آب معلول صد درجه حرارت است و در همه زمان‌ها و مکان‌ها هرگاه در شرایط مساوی آب را صد درجه حرارت بدهند، جوشش آن حتمی و جبری است. وجود این قوانین و روابط را انسان نمی‌تواند تغییر دهد ولی می‌تواند آن‌ها را کشف کند.

دسته دیگر علمی هستند که موضوع آن‌ها انسان و روابط انسانی است، مانند اقتصاد، حقوق و علوم سیاسی و اجتماعی که قوانین و ضوابط آن‌ها را انسان وضع می‌کند، یک قانون سیاسی نظیر حق انتخاب کردن و یا یک قاعده حقوقی که میزان ارث را معین می‌کند، ساخته و پرداخته انسان است و همیشه می‌تواند نسخ و باطل شود و یا تغییر کند.

قوانین و مقررات دینی یعنی مسائل شرعی در تمام دین‌ها متکی به اصول و احکامی است که با منطق و درک عقلانی و طبیعی انسان مغایرت دارد و اجرای آنها در طول تاریخ همراه با خشونت بوده است. مقررات دینی و احکام الهی، نه جنبه فلسفی دارد که آزادانه قابل گفتگو باشد و مخالف و موافق بتوانند درباره ارزش آن بررسی کنند، نه جنبه علمی دارد که

دارای اثرات واحد و جهانی باشد، چون نتایج اجرای آن همیشه و همه جا یکسان نیست.

اینگونه قوانین که فرض شده یک بار از سوی خدا برای همیشه نازل شده و صدها سال از نزول آنها می‌گذرد، با واقعیات دنیای متغیر و شرایط جدید هرگز تطبیق نمی‌کند. مردم با آزادی زیر بار آن نمی‌روند، ایجاد اغتشاش، ناامنی و فساد می‌کند. دین‌های تحمیلی و غیرعقلانی به جای خوشبختی، صلح و آسایش، ایجاد کننده جنگ، خونریزی و ناامنی هستند. دین‌های شناخته شده به غیر از دین زرتشت، بر پایه روایات و داستان‌هایی است که ادعا می‌شود به صورت وحی و الهام به پیامبران نازل شده است. آنها دارای هیچگونه پایگاه و بنیان عقلی یا فلسفی نیستند، فقط با احساس مردم سروکار دارند و مکتب‌های عرفانی اسلامی، که آنها نیز بر پایه دین قرار دارند و معتقدند حقیقت اسلام را دریافته‌اند، همه بر پایه احساس و بالاترین حد آن یعنی عشق قرار دارند و پایگاه عشق را، که از احساس سرچشمه می‌گیرد، بنیان و اساس اعتقاد خود قرار می‌دهند و می‌خواهند همه مجهولات انسان را در شناخت هستی با عشق صادقانه و بلاشرط به خدا درک کنند. مکاتب عرفانی و صوفیگری، که شمار آنها بسیار است، می‌خواهند با کشف و شهود، مستقیم و بلاواسطه به خدا نزدیک شوند؛ آنقدر نزدیک شوند که حضور خود را فراموش کنند و فانی فی اله و با خداوند یک وجود واحد شوند. مانند حلاج که اندیشه او را در آن زمان درک نکردند و شهید شد.

این مکاتب از زمان توسعه اسلام به وجود آمدند. مریدان هر مکتب نیز دارای اعتقادات ویژه خود هستند که از یک پیر یا مرشد تبعیت می‌کنند، که اگر یک سخن واحد داشتند این همه مکتب عرفانی وجود نداشت، اصل مهم اجتماعی این است که فقط انسان‌های همفکر می‌توانند با یکدیگر متحد و سازگار باشند. پراکندگی و جدایی مکتب‌ها، نشانی از تضاد اندیشه و اختلاف در بیان فکری است.

پیوند واقعی و همفکری ناگسستنی، فقط از برداشت‌های علمی و عقلانی به دست می‌آید. آیین زرتشت است که فقط بر پایه پیروی از عقل استوار شده است. زرتشت درگاتاها، که تنها سرچشمه آموزش‌های اوست، هرگز ادعا نکرده که به او از سوی اهورامزدا وحی و الهام شده، بلکه خود در جستجوی حقیقت بوده و با اندیشه خود خدا را شناخته و به سوی او رفته، ادعا نکرده که واسطه میان خدا و آفریدگان است. آنچه گفته و آموزش داده با موازین عقلی و علمی هماهنگی دارد. درگاتاها خرد و دانش با یکدیگر هم‌پایه و هم‌سنگ هستند. هر حکم علمی با مبانی عقلی سازگاری دارد و قابل اثبات و استدلال است. یکتایی آفریدگار در آیین زرتشت نهادینه و نهفته در آن، از آن جدایی‌ناپذیر است. نظام حاکم بر کائنات از آغاز آفرینش وجود داشته است

و در آینده و برای همیشه برقرار خواهد بود. این نظام و قوانین علمی با احکام عقلی، زنده‌انسان‌ها سازگاری دارند. زنده‌انسان خردمند، نتیجه یک بررسی علمی با قضاوت عقلی برابر است. داوری‌هایی که بر پایه خرد و قضاوت عقلی باشد، همیشه به یک نتیجه و نقطه واحد می‌رسند. گوا اینکه از سوی هزاران نفر به عمل آید. تمام آن داوری‌های عقلی با نتیجه‌های علمی سازگاری دارد. این هماهنگی میان علم و عقل که درگاتاها به آن اشاره و تأکید شده، نشان می‌دهد که آفرینش از سوی یک منبع واحد سرچشمه می‌گیرد. اگر از دو منبع سرچشمه گرفته بود، در رابطه پدیده‌ها هیچ نظم ثابتی نمی‌توانست به وجود آید. بنابراین یکتایی آفریدگار و باور به خدای واحد جزء تفکیک‌ناپذیر آموزش‌های این آیین است. زرتشت درگاتاها اهورامزدا را بزرگترین نیروی هستی و نماد خرد کل می‌داند، که کائنات را بر پایه خردمندی آفریده است. از میان تمام پدیده‌های آفرینش فقط انسان است که خردمند است و بخشی از صفات اهورامزدا را در ضمیر و نهاد خود همراه دارد. با این صفت خردمندی، میان انسان و اهورامزدا، یک وابستگی دائم ایجاد شده. آفرینش اهورامزدا نیز یک جریان ابدی است او همیشه در کار آفرینش است.

در سایر دین‌ها خداوند، آسمان، زمین، انسان و سایر موجودات را در زمانی معین می‌آفریند و چون دیگر کاری ندارد، استراحت می‌کند. در آیین زرتشت یعنی درگاتاها اهورامزدا پیوسته در حال آفرینش و ایجاد تغییر و تحول به سوی تکامل است.

اهورامزدا نیروی پیشرونده و افزایش‌دهنده‌ای است که رو به سوی رسایی دارد. انسان که از جهت خردمندی به او وابسته است، نیز تغییر می‌کند و به سوی پیشرفت و رسایی می‌رود. انسان خردمند و پیشرو، که پرتوی جاویدان آفرینندگی اهورامزدا در نهادش نهفته است، خود توان و امکان آفرینندگی دارد. انسان است که آینده خود و جهان فردا را می‌سازد و می‌آفریند.

انسان می‌تواند آفریننده خوشبختی و شادی یا آفریننده پلیدی و ویرانگری باشد. انسان خردمند، دارای قدرت مقایسه کردن و سنجیدن است؛ پس از سنجیدن می‌تواند گزینش کند و میان آنچه در برابر او قرار دارد، آن را که خواهان آن است با اراده آزاد خود برگزیند. خرید یک کالا، انتخاب مسکن، رشته تحصیلی و مهم‌تر از همه چگونگی راه و روش و گفتار و کردار در برابر دیگران بستگی به خواست و اراده او دارد. این سنجش و گزینش ویژه انسان است که با معیار خرد و میزان پیشرفت او انجام می‌شود. انسان برخلاف پدیده‌های طبیعی، می‌تواند مسیر و آینده خود را انتخاب کند. آینده او، شکست و پیروزی، خوشبختی و بدبختی نتیجه آن انتخاب است. این گزینش‌ها ارادی و براساس آزادی اوست. برعکس آن، مسیر پدیده‌های طبیعی، جبری و

غیر قابل تغییر است. آبی که در جویباری روان است، نمی تواند راه خود را تغییر دهد؛ تخته سنگی که از کوهی جدا شود، نمی تواند سقوط نکند.

زرتشت به دو جهان مادی و غیر مادی باور دارد. انسان به لحاظ جسم و تن خود، وابسته به جهان مادی و تابع قوانین جبری آن است، ولی از لحاظ خردمندی و اندیشه و احساسات وابسته به جهان غیر مادی و مینوی است. آزادی گزینش بر پایه خرد بزرگترین و برترین امتیاز انسان در آفرینش او است که نشان وابستگی او به اهورامزدا است. این صفت و امتیازی که در نهاد انسان به کار رفته، به او جایگاه ویژه ای در آفرینش داده است.

بهره مندی از خرد، یارایی سنجیدن، تمیز خوب و بد، سپس آزادی گزینش به او، قدرت آفرینندگی می دهد. انسان می تواند با این توانایی ها در تمام زمینه های مادی و اجتماعی هر روز گامی به جلو بردارد. با پیشرفت های علمی در طبیعت تصرف کند و سازنده جهانی بهتر باشد. می تواند آفریننده خوبی و شادی و خوشبختی باشد، یا سرچشمه پلیدی ها، ویرانگری و بدبختی شود. بنابراین انسان موجودی مسؤول است و باید جواب گوی رفتار و کردار خود باشد.

اهورامزدا، خدای زرتشت فقط آفریننده خوبی، شادی و خوشبختی است، و هرگز پلیدی و گناه و بدبختی نیافریده و نخواهد آفرید. ولی دیده می شود، از زمانی که حافظه یارای دسترسی به آن دارد، در تمام زمان ها و سرزمین ها، آشفتگی، زورگویی، فقر، بدبختی و تمام عوامل شر و پلیدی وجود داشته و در حال گسترش است. بنابراین آفریننده این فساد و ویرانگری کیست؟ پاسخ این پرسش یکی از مهم ترین نکات فلسفی آیین زرتشت است که در هات سی گاتاها به آن اشاره شده، بدین معنی که در نهاد آدمی دو گوهر یا ذات و روان خوب و بد نهفته است. یکی به نام سپنتا مئنیو (مینو و گوهر مقدس و پاک) و دیگری به نام انگر مئنیو (مینو یا گوهر پلیدی و ناپاکی در فارسی اهریمن).

سپنتا مئنیو نمادش صفت اهورامزدا یعنی آشا، وهومن، خشنتر، آرمئیتی، هئوروات و امراث است. انگر مئنیو (اهریمن) دشمن و رقیب سپنتا مئنیو است. این دو گوهر یا دو روان خوب و بد در نهاد و سرشت آدمی آفریده شده اند، بدون هیچگونه حرکت و فعالیت در حالت خواب و خفتگی هستند. هیچ اثر و کاری از آنها ساخته نیست. انسان که با اراده آزاد آفریده شده، اختیار دارد در گفتار، کار و کنش یکی از آنها را برگزیند. اگر به سوی گوهر خوبی و نماد اهورایی گرایش جوید، آفریننده راستی و خوشبختی خواهد بود، اگر گوهر پلیدی و ناپاکی را برگزیند آفریننده ویرانگری و بدبختی می شود. انسان آزاد است که با انتخاب خود، خوبی یا بدی، درستی یا نادرستی، بدبختی یا خوشبختی برای خود و دیگران بیافریند. با پیروی از گوهر و روان مقدس است که انسان

می تواند مانند اهورامزدا، آفریننده خوبی و خوشبختی شود. در آموزش های زرتشت اهورامزدا رقیب ندارد. اهریمن رقیب سپنتا مئنیو است. این ثنویت اخلاقی فقط در نهاد انسانی است در جهان آفرینش، دوگانه گرایی و ثنویت وجود ندارد. مفاسد و پلیدی ها در ارتباط با انسان و جامعه انسانی است. اگر فرض کنیم انسان از جهان بطور کامل محو و نابود شود و جامعه انسانی وجود نداشته باشد، هیچ یک از این مفاسد، کشت و کشتارها، پلیدی ها وجود نخواهد داشت. در جهان مادی و طبیعت بی جان خوب و بد و پاکی و پلیدی در نتیجه داوری و گزینش انسان است. همان انسانی که از خرد اهورایی و نیروی آفرینندگی بهره مند است و به همین دلیل در گاتاها، انسان دوست اهورامزدا معرفی شده. انسان که با آزادی اراده می تواند با گزینش های درست و سودمند به سوی رسایی (هئوروات) و تکامل گرایش جوید و قادر است هر قدر می خواهد و می تواند بکوشد تا روز به روز به اهورامزدا نزدیک تر شود. پیمودن راه رستگاری و رهایی از پلیدی و دروغ هیچ حد و مرزی ندارد و انسان به اندازه کوشش و پشتکار خود می تواند به بالاترین درجات خردمندی و پارسایی برسد و همنشین اهورامزدا گردد.

خرد در فرهنگ ایرانی دو گونه است، خرد فطری (آسنا خرتو) که پرتوی از خرد کل است و خرد اکتسابی (گئوش خرتو) که از راه گوش به دست می آید و نتیجه تجربه نسل های انسانی در سراسر زندگی همگان است. راهی که زرتشت نشان می دهد همراه با روش و برنامه ای است که هر چیز باید در جای خود قرار گیرد؛ هر کار و کنشی با ابزار و وسایل لازم و به هنگام مناسب انجام شود تا به راه درست و سودمند هدایت گردد و از هرگونه آشفتگی و گمراهی برکنار بماند. چون اهورامزدا نماد خرد کل و بزرگترین نیروی لایزال را، انسان نمی تواند به وسیله حواس محدود خود بشناسد و درک کند، در گاتاها فروزه ها و صفات او تعریف شده که می تواند در حوزه شناسایی انسان قرار گیرد. این صفات همان طور که گفته شد عبارتند از: راستی، اندیشه نیک، نیرومندی، پارسایی، رسایی و جاودانگی. روشن است انسان با این فروزه ها و صفات اهورایی آشنایی دارد و می تواند آنها را بشناسد، چون از لحاظ خردمندی با اهورامزدا که نماد خرد است پیوند دارد، می تواند با صفات او نیز پیوند داشته باشد و بداند آن آفریدگار و خدای واحد را که باید ستایش کند، چه صفاتی دارد و چگونه است. این صفات مفاهیمی انتزاعی و بایکدیگر مربوط می باشند که در یک گوهر و روان مقدس یعنی سپنتا مئنیو حکم واحد دارند که نمادی از اهورامزدا در نهاد انسان است. این خدا مانند خدای سایر دین ها با انسان شباهت ندارد و دارای احساساتی که به انسان نسبت می دهند، نیست. خشمگین نمی شود، کینه جو نیست، عذاب نمی دهد،

کسی را نمی ترساند، هیچکس را بدبخت یا خوشبخت نمی آفریند، کسی را بی دلیل عزیز یا ذلیل نمی کند. واسطه ای ندارد که از سوی او به آدمیان وعده و وعید دهد. خدای یک قوم و ناحیه محدود نیست و به هیچ زبانی گفتگو نمی کند. او به نیایش از روی ترس و تهدید نیاز ندارد. نیایش به اهورامزدا، یعنی نیایش به راستی و اندیشه نیک؛ یعنی بزرگداشت خرد و رسایی و احترام به داده های نیک طبیعت. انسان باید زندگی و روش خود را بر پایه و نظمی برقرار کند که با نظام آفرینش و فروزه های اهورامزدا هماهنگ باشد. با اتکاء به نیروی اهورایی که در سرشت آدمی نهاده شده، می توان بر نفس خود مسلط شد و با نیروی اهریمنی جنگید. دریافت و درک درست آموزش های زرتشت تنها راه همبستگی مردم و سامان دهنده صلح و سازندگی است. یک زرتشتی باورمند باید با فقر روحی و مادی بستیزد و بکوشد در کنار او فردی نادان و نیازمند وجود نداشته باشد، تا هدف این آیین، که شادی و خوشبختی مردم است، تحقق یابد.

دنباله دارد

دل نوشته

از محمد صدیق

دلی از رنج دوری شکوه می کرد
باو گفتم — چه کس دیوانه ات کرد؟
نمی بینی مگر؟ — ؟ دیوارها را — !!
برای دوری و جدائی ها کشیدند.
ز این محدوده های تنگ و تاریک...
که در اندیشه های ما — کشیدند!!
گذر کردن — بدشواری گراید؟
به تنهایی و جدائی ها — رسیدند.
«در و دیوار» — جدائی های ما نیست
«وجودی» ناظر کردار ما نیست
ز ترس سنت و رسم و روند است —
که با ما از نخستین ها عجیب شد:
«نابایدها» و «شاید های» بسیار
به جسم و هستی ما جاننشین شد!! —
و از پنهانگه اندیشه ما:
«حراست های پنهانی و مرموز...»
چو چشمان نگهبان وجودند!!
«نگهبان درون» به هر بود و نبودند
نمایان نیست از وجود ما جدا نیست!!
به مثل سایه ها هم گام راه اند.
تو را هر جا که می خواهند می کشانند.
که در ما هیچ آزادی نماند!!
به هر جا می رویم و می نشینیم
درون ما نگهبان ره ماست.
کجا رفتیم؟ کی را دیدیم؟ چه کردیم؟
چه با یاران هم گامیم همراه:
و چه؛ در خلوتی تنها نشینیم.



مریم میرزاخانی، استاد دانشگاه استنفورد

نخستین زن و اولین ایرانی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ریاضیات

از عشق به رمان تا نوبل ریاضیات

المپیادی عاشق «هذلولی» و «خط خطی» تاریخ‌ساز شد

برگرفته و کوتاه شده از تارنماهای «ایسنا»، «بی‌بی‌سی» فارسی و «تابناک»

«ایسنا»:

پروفسور مریم میرزاخانی، استاد ۳۷ ساله دانشگاه استنفورد در آمریکا، به عنوان نخستین زن ریاضیدان جهان موفق به دریافت مدال «فیلدز» شد. از این جایزه که عالی‌ترین جایزه علمی رشته ریاضیات در جهان است به عنوان «نوبل ریاضیات» هم یاد می‌شود.

مریم میرزاخانی در کودکی، عادت داشت برای خود داستان‌هایی در مورد شاهکارهای یک دختر منحصربه‌فرد تعریف کند که در آنها، قهرمانش گاهی یک شهردار، یک جهانگرد یا کسی بود که کارهای بزرگ دیگری انجام می‌داد. حالا او از جایگاه استادی ریاضی دانشگاه استنفورد، عمده‌تاً بر روی ساختارهای هندسی سطوح و تغییر شکل آنها کار می‌کند، اما هنوز برای خود داستان‌های دقیقی در ذهن تعریف می‌کند که گرچه همان جاه‌طلبی‌ها را در آنها دیده می‌شود، اما شخصیت‌های این داستان‌ها تغییر کرده‌اند. این شخصیت‌ها اکنون سطوح هذلولی، فضا‌های مدول و سیستم‌های دینامیکی هستند.

به گفته خود خانم میرزاخانی، تحقیقات ریاضی به وی حسی مانند نوشتن یک داستان می‌دهد. او می‌گوید: شخصیت‌ها متفاوت هستند و آنها را بهتر می‌شناسد. در این داستان، شخصیت‌ها در حرکت و تغییرند و هنگامی که دوباره به آنها نگاه کنید، چیزی کاملاً متفاوت از تصویر نخستین خواهید دید. استاد میرزاخانی تحصیلات خود را در مقطع کارشناسی رشته ریاضی در دانشگاه صنعتی شریف به اتمام رساند و در سال ۲۰۰۴ دکتری خود را از دانشگاه هاروارد در آمریکا دریافت کرد. موضوع پایان‌نامه وی بررسی چگونگی محاسبه حجم‌های ویل-پیترسونی فضا‌های مدول هم مرز سطوح ریمان بود که شامل شمارش حلقه‌ها در سطوح دارای اشکال

هندسی هذلولی می‌شود. تحقیقات میرزاخانی شامل نظریه «تایش میلر»، هندسه هذلولی، نظریه ارگودیک، و هندسه سیمپلیسیست است.

کودکی و نوجوانی در تهران

پروفسور میرزاخانی در تهران متولد شده و در ابتدا به جای ریاضیات، بیشتر به خواندن و نوشتن داستان‌های تخیلی و تماشای زندگی‌نامه زنان مشهوری مانند ماری کوری و هلن کلر علاقمند بود. در ایام دبیرستان در مدرسه فرزندگان تهران، در سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ توانست با کسب مدال طلای المپیاد ریاضی کشوری، به المپیاد جهانی ریاضیات در هنگ کنگ و کانادا اعزام شود. مریم میرزاخانی در المپیاد ۱۹۹۵ کانادا علاوه بر کسب مدال طلا، حائز بالاترین امتیاز در بین دانش‌آموزان جهان شد. این در حالی است که، در اولین سال ورود به دبیرستان، میرزاخانی نمره بسیار پائینی در درس ریاضی گرفت و باعث برخورد دلسردکننده معلمش با او گردید. اما سال بعد با معلم جدیدی که به تشویق وی پرداخت، استعداد و توانایی‌های او در ریاضیات امکان بروز و ارتقا یافت و به گفته رویا بهشتی، استاد دانشگاه واشنگتن در «سنت لویس» و همکلاسی و دوست صمیمی میرزاخانی در دوران دبیرستان، مریم در سال دوم در درس ریاضی به یک ستاره تبدیل شد.

میرزاخانی در مورد تجربیات و افرادی که بر تحصیلات وی در زمینه ریاضی تاثیر گذاشتند، می‌گوید: من انسان بسیار خوش‌شانسی بودم. جنگ تحمیلی زمانی که مدرسه راهنمایی را تمام کردم، به پایان رسید. اگر ده سال زودتر به دنیا آمده بودم، نمی‌توانستم فرصت‌های عالی زمان خود را داشته باشم. به یک دبیرستان عالی در تهران رفتم و معلمان

بسیار خوبی داشتم. با رویا بهشتی در اولین هفته مدرسه جدید آشنا شدم که علایق مشابهی با من داشت و به من در بانگیزه ماندن کمک کرد. مدرسه من به خیابانی نزدیک بود که پر از کتاب‌فروشی بود. همچنین مدیر مدرسه من بسیار بااراده بود و می‌خواست برای ما همه فرصت‌هایی تحصیلی که در مدارس پسرانه وجود داشت، فراهم کند. بعدها در المپیادهای ریاضی شرکت کردم که مرا به فکر مسایل سخت‌تر انداخت، چرا که به عنوان یک نوجوان دوست داشتم با چالش روبرو شوم. اما مهم‌تر از همه دوستان و ریاضیدانانی بودند که در دانشگاه صنعتی شریف با آنها ملاقات کردم و علاقه‌ام را به این رشته افزودند. این ریاضیدان ایرانی به دلیل پشتکار با لایش در حل سخت‌ترین سؤالات در زمینه خود، از شهرت خوبی میان سایر ریاضیدانان برخوردار است و «کورتیس مک‌مولن» از دانشگاه هاروارد که استاد راهنمای دکترای میرزاخانی بوده، درباره وی می‌گوید: او در زمینه ریاضی، بلندپروازی بی‌باکانه‌ای دارد.

بنسون فارب، ریاضیدان دانشگاه شیکاگو، همکاری میرزاخانی با الکس اسکین، یکی دیگر از ریاضیدانان این دانشگاه در پژوهش پویایی سطوح انتزاعی مرتبط با میزهای بیلیارد را قضیه احتمالی دهه در حوزه رقابتی میرزاخانی خوانده است. مک‌مولن، که در سال ۱۹۹۸ جایزه فیلدز را دریافت کرده، می‌گوید: مدال‌های طلا در المپیادهای ریاضی همیشه به معنی موفقیت در تحقیقات ریاضی نیست. در این رقابت‌ها، فرد با دقت زیاد مسأله را با یک راه‌حل هوشمندانه حل می‌کند، اما در تحقیقات، شاید مسأله اصلاً راه‌حلی نداشته باشد. اما میرزاخانی برخلاف بسیاری از برندگان المپیادها، می‌توانست چشم‌انداز خود را بسازد.

هاروارد

این دانشمند جوان با ورود به دانشگاه هاروارد به سطوح هذلولی علاقمند شد؛ این سطوح دונاتی شکل دارای دو یا چند سوراخ هستند که از یک هندسه غیراستاندارد برخوردارند و به طور کلی، به هر نقطه روی سطح یک شکل زین مانند می دهند. دونات های هذلولی را نمی توان در فضای عادی ساخت چرا که در حس انتراعی وجود دارند و فواصل وزوایا براساس مجموعه خاصی از معادلات محاسبه می شوند. به نظر می رسد که هر دونات به روش های نامتناهی می تواند از یک ساختار هذلولی برخوردار شود. پس از گذشت یک قرن ونیم از کشف این سطوح هذلولی، آنها به یکی از اجسام مرکزی در هندسه تبدیل شده اند که با شاخه های ریاضی و فیزیک در ارتباط بسیار هستند.

اما هنگامی که میرزاخانی وارد هاروارد شد، برخی از سؤالات بسیار ساده در مورد چنین سطوحی هنوز بی جواب مانده بودند. یکی از آنها در مورد ژئودزیک ها یا خطوط راست در سطح هذلولی بود. حتی یک سطح منحنی می تواند دارای یک مفهوم پاره خط مستقیم باشد که کوتاهترین خط بین دو نقطه است. در یک سطح هذلولی، برخی ژئودزیک ها دارای طول بی نهایت هستند اما برخی دیگر در یک حلقه بسته می شوند. اکثر ریاضیدانان هرگز نتوانستند به جواب خوبی در این باره برسند اما میرزاخانی در پایان نامه خود توانست.

وی همچنین توانست ارتباطاتی برای دوبرش اصلی پژوهشی دیگر ایجاد و هر دو را حل کند. اولی یک فرمول برای حجم فضای موسوم به مدول بود که به مجموعه ای از همه ساختارهای هذلولی ممکن در یک سطح ارائه شده گفته می شود.

دومی موفقیت یک اثبات جدید و عجیب از یک حدس قدیمی است در مورد سنجش های توپولوژیکی خاص فضاهای مدولی مرتبط با نظریه ریمان که توسط ادوارد ریتن، فیزیکدان مؤسسه تحقیقات پیشرفته در پرینستون ارائه شده بود. این حدس به قدری مشکل بود که ماکسیم کنستویچ از مؤسسه مطالعات پیشرفته علمی و جوی در پاریس به عنوان اولین ریاضیدانی که توانست آن را اثبات کند، در سال ۱۹۹۸ توانست مدال فیلدز را به طور اشتراکی به دست آورد.

پایان نامه میرزاخانی شامل سه مقاله بود که در سه مجله عالی ریاضیات یعنی Annals of Mathematics, Inventiones Mathematicae و مجله انجمن ریاضی آمریکا منتشر شد. جان ووندارک، همسر میرزاخانی که اکنون دانشمند علوم نظریه رایانه در مرکز تحقیقات «آلمان



توصیف رسمی کمیته «مدال فیلدز» از

مریم میرزاخانی:

«چیره دست در گستره قابل توجهی از تکنیک ها و حوزه های متفاوت ریاضی، او تجسم ترکیبی کمیابی ست از توانایی تکنیکی، بلندپروازی جسورانه، بینش وسیع و کنجکاوی ژرف.»

آی بی ام» در کالیفرنیاست، در مورد او می گوید: همسر همیشه بر روی کاغذهای بزرگ در حال خطی کردن است و اتاق کارش بسیار شلوغ و بهم ریخته، اما به نظر می رسد از آنجایی که مسائل ریاضی بسیار انتزاعی و پیچیده هستند، نمی تواند برای حل آنها از گام های منطقی استفاده کند و باید جهش داشته باشد.

پروفسور میرزاخانی در توضیح می گوید: خطی کردن به من در تمرکز بهتر کمک می کند. شما نمی توانید همه جزئیات افکار خود در مورد یک مسأله سخت را بنویسید، اما خط خطی کردن باعث حفظ ارتباط فکری شما با موضوع و تمرکزتان می شود. اگرچه آنهایتا، دختر سه ساله من با دیدن آنها می گوید که ماما باز داره نقاشی می کنه! وقتی او می بیند که یک ریاضیدان داریم در حال طراحی است، شاید من در نظراو یک نقاش باشم!

این دانشمند ایرانی، اولین زن در جهان است که موفق به کسب مدال فیلدز شده است. عدم تعادل جنسیتی در ریاضیات و بویژه مدال فیلدز از مدت ها پیش به شکلی وسیعی وجود داشته است. اما میرزاخانی اطمینان دارد در آینده تعداد برندگان زن این جایزه معتبر افزایش خواهد یافت.

وی اگرچه احساس خیلی خوبی از دریافت این جایزه معتبر دارد اما علاقهای ندارد که به عنوان یک چهره زن ریاضیدان باشد مورد توجه باشد. میرزاخانی می گوید که گرچه بخش نوجوان وجود او از دریافت این جایزه خوشحال است، اما بیشتر تمایل دارد که با فاصله گرفتن از دستاوردهای گذشته خود، بر پژوهش های جاری اش متمرکز شود.

مریم میرزاخانی و آنهیتا

میرزاخانی برنامه های بزرگی بر ای ادامه داستان ریاضیات خود دارد. پروژه های جاری وی بسیار پیچیده است اما این دانشمند سخت کوش در طول سال های متمادی یاد گرفته که بزرگ فکر کند. او می گوید: باید میوه های پائین تر را که اغواگرترند، نادیده گرفت. اگرچه این کار زحمت زیادی دارد، اما من از آن لذت می برم چون قرار نیست تصور کنیم که زندگی آسان است.

وی در مورد تفاوت بین تحصیل در رشته ریاضی در ایران و آمریکا گفت:

«برای من سخت است که به این سوال جواب دهم، چرا که تجربیات من در آمریکا به چند دانشگاه محدود بوده است و همچنین اطلاعات کمی در مورد تحصیلات دبیرستانی اینجا دارم. اما باید بگویم که سیستم آموزشی در ایران، آن چیزی نیست که بیشتر مردم در آمریکا تصور می کنند. من به عنوان یک فارغ التحصیل دانشگاه هاروارد، باید همواره توضیح دهم که من می توانستم به عنوان یک زن در ایران وارد دانشگاه شوم. اگرچه درست است که دختران و پسران تا دوران دبیرستان در مدارس جداگانه تحصیل می کنند، اما این امر آنها را از شرکت در المپیادها یا اردوهای تابستانی منع نمی کند. تفاوت های زیادی وجود دارد. در ایران شما قبل از ورود به دانشگاه، رشته خود را انتخاب می کنید و برای ورود به دانشگاه کنکور می دهید. همچنین حداقل در کلاس من در دانشگاه، ما به جای برداشتن دوره های پیشرفته تر، بیشتر بر حل مسأله تمرکز داشتیم.»

پروفسور میرزاخانی لذت بخش ترین زمان زندگی را لحظه «یافتن!» در حل مسایل ریاضی می داند که مانند احساس رسیدن به بالای کوه و ایستادن بر فراز قله است.

مدال فیلدز (Fields medal) که از آن به عنوان جایزه نوبل ریاضی یاد می شود، از سال ۱۹۳۶ میلادی به محققان جوان زیر ۴۰ سال که اکتشافات و نوآوری های برجسته ای در علم ریاضی دارند، اهدا می شود. هر چهار سال یک بار برندگان این جایزه شامل دو تا چهار محقق جوان از سوی کنگره جهانی اتحادیه بین المللی ریاضی (IMU) انتخاب می شوند. تمامی ۵۲ برنده دوره های قبلی مدال فیلدز را ریاضیدانان مرد تشکیل می دهند و برای نخستین بار، پروفسور مریم میرزاخانی به عنوان یک دانشمند زن ایرانی موفق به دریافت این جایزه شد.

پیش از این پروفسور میرزاخانی، از سوی نشریه علمی معتبر Popular Science به عنوان ده مغز برتر آمریکای شمالی معرفی شده بود؛ جایزه

وسیع و کنجکاری ژرف.»

این توصیف رسمی کمیته «مدال فیلدز» از مریم میرزاخانی است؛ ریاضیدان ایرانی و استاد دانشگاه استنفورد که این جایزه مهم، مشهور به (نوبل ریاضیات) را برده است.

بهرنگ نوحی، استاد ریاضی دانشگاه کوبین مری لندن، که وقتی مریم میرزاخانی دوم دبیرستان بود، در یک دوره حل مسأله المپیاد به او و چند نفر دیگر درس می داد، به بی بی سی فارسی گفت: «از همان زمان مشخص بود که مریم میرزاخانی و دوستش رویا بهشتی جزو بهترین ها هستند.»

او می گوید: «به محض اینکه در هاروارد شروع کرد، مشخص بود که کارش خوب است. مشخص بود که تز دکترایش یک ترانقلابی است.»

به گفته بهرننگ نوحی، مریم میرزاخانی اولین دختری بود که به تیم المپیاد ریاضی ایران راه یافت. مریم میرزاخانی همچنین اولین دختری بود که در المپیاد ریاضی ایران طلا گرفت. اولین کسی که دو سال مدال طلا گرفت و اولین فردی بود که در آزمون المپیاد ریاضی نمره کامل گرفت.

لحظه آها!

روی مدال فیلدز چهره ارشمیدس نقش بسته است

در بیانیه مطبوعاتی مدال فیلدز آمده است: «اغلب به نظر می رسد که به خاطر پیچیدگی ها و ناهمگنی های فضاهای مدولی، این غیرممکن است که بشود مستقیم روی آنها کار کرد. اما نه برای میرزاخانی. او شهود هندسی قوی ای دارد که به کمک آن می تواند مستقیماً با هندسه فضاهای مدولی دست و پنجه نرم کند.»

ارتباط دادن چند حوزه مختلف ریاضی به یکدیگر به عنوان یکی از دستاوردهای علمی مریم میرزاخانی ذکر شده است. بهرننگ نوحی، استاد دانشگاه کوبین مری، درباره اهمیت کار علمی مریم میرزاخانی می گوید: «نه فقط مسائلی که حل کرده مسائل مهمی هستند، بلکه روش هایی که برای حل آنها ابداع کرده به دیگر ریاضیدان ها ابزار و دیدگاه های خوبی برای حل مسائل دیگر می دهد.»

مریم میرزاخانی در مصاحبه خود با کلی گفته بود: «بدون علاقه داشتن به ریاضی ممکن است آن را سرد و بیهوده بیابید. اما ریاضیات زیبایی خود را تنها به شاگردان صبور نشان می دهد.»

«پرازشتین بخش [مطالعه ریاضی] لحظه ای است که می گویی (آها!). ذوق کشف و لذت فهمیدن چیزی جدید. احساس ایستادن بالای یک بلندی و رسیدن به دیدی شفاف و واضح.»



روی مدال فیلدز چهره ارشمیدس نقش بسته است. حتماً به یاد «یافتیم، یافتیم» او در حمام!

میرزاخانی: «پرازشت ترین بخش [مطالعه ریاضی] لحظه ای است که می گویی «آها!». ذوق کشف و لذت فهمیدن چیزی جدید؛ احساس ایستادن بالای یک بلندی و رسیدن به دیدی شفاف و واضح.»

خلاقانه و بی نظیر در حل مسائل دینامیک و هندسه ریمانی، مفتخر به دریافت جایزه فیلدز شده است. میرزاخانی سال گذشته در سخنرانی خود در انجمن ریاضیات آمریکا گفت:

«هنوز وضعیت زنان در علم ریاضیات با وضعیت ایده آل فاصله بسیاری دارد. هنوز موانع اجتماعی برای دختران علاقه مند به ریاضیات، تفاوت چندان با زمانی که من دانش آموز بودم ندارد و یافتن شغل و خانواده و مسائل خانوادگی، هنوز بزرگ ترین چالش ها هستند. این امر موجب می شود بسیاری از زنان با یک تصمیم دشوار روبه رو شوند که کار و تخصص آن ها را در مخاطره می اندازد.»

میرزاخانی ۳۷ ساله هم اکنون استاد ریاضیات در دانشگاه استنفورد است و به همراه همسر و دختر سه ساله اش در همین شهر ساکن است.

بی بی سی:

مریم میرزاخانی:

زیبایی ریاضیات را به صبر درمی یابید
«چیره دست درگستره قابل توجهی از تکنیک ها و حوزه های متفاوت ریاضی، او تجسم ترکیبی کمیا ب است از توانایی تکنیکی، بلندپروازی جسورانه، بینش

محققان سیمونز (Simons Investigators) و جایزه ستر (Satter Prize) انجمن ریاضی آمریکا در سال ۲۰۱۳ به همراه جایزه تحقیقاتی موسسه ریاضیات Clay در سال ۲۰۱۴ بخش دیگری از افتخارات این ریاضیدان جوان محسوب می شود.

تابناک:

چگونه این زن ایرانی برای جهان ریاضیات افتخار آفرید؟

قدم گذاشتن میرزاخانی در راه ریاضیات، کاری خودآگاه نبوده است. وی در دوران کودکی چندان علاقه ای به اعداد و ارقام نداشت و بیشتر توجه وی به سمت ادبیات و شعر معطوف بود. خانه وی در تهران نزدیک به خیابانی پر از کتاب فروشی بود و چون وی اجازه گشت و گذار در بین کتاب ها را نداشت، معمولاً چند کتاب را اتفاقی انتخاب و خریداری می کرد. وی در سال ۲۰۰۸ در مصاحبه ای با نشریه دانشگاه آکسفورد گفت: روایی من تبدیل شدن به یک نویسنده بود. تا سال آخر دبیرستان هیچ گاه فکر نمی کردم که قدم در راه ریاضیات بگذارم.

اما این برادر مریم بود که نخستین بار توجه وی را به علم ریاضیات جلب کرد. برادر مریم روزی از مدرسه به خانه برگشت و از آنچه در مدرسه یاد گرفته بود، سخن گفت. وی داستان ریاضیدان آلمانی با نام «کارل فردریش گاوس» را برای مریم تعریف کرد که وقتی دانش آموز بوده چگونه در عرض چند ثانیه پاسخ نهایی جمع اعداد یک تا ۱۰۰ را به روشی بسیار خلاقانه داده بود. مریم می گوید: این اولین باری بود که لذت به دست دادن یک راه حل زیبا را دریافتیم، هرچند خود نتوانسته بودم آن را بیایم.

بذری که کاشته شده بود با تلاش های ناظم مدرسه مریم که تأکیدش بر این بود که شاگردانش از فرصت های برابر با پسران برخوردار باشند، شروع به جوانه زدن کرد. میرزاخانی به عنوان یک نوجوان در المپیاد بین المللی ریاضی در سالهای ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ شرکت و مدال طلای این المپیاد را از آن خود کرد.

بعدها به عنوان دانشجو در دانشگاه صنعتی شریف علاقه شدید خود به ریاضیات را کشف کرد. بعد از آن نیز در دانشگاه هاروارد در همکاری با یکی دیگر از برندگان جایزه فیلدز یعنی «کورت مک مولان» شیفته روش های ساده و بی نظیری برای حل مسائل ریاضی شد.

بیشتر مسائلی که مریم میرزاخانی در ریاضیات به حل آن ها همت گماشته، مربوط به الگوهای هندسی سطوح و دگرپیی آن ها است. توجه ویژه وی اما به ساختار هذلولی است. از دیدگاه انجمن بین المللی ریاضیات مریم میرزاخانی به دلیل ابداع روش های

دو شاعر همزاد

پروفسور فضل‌الله رضا

اتاوا، نوروز هزار و سیصد و نود و دو



آشنایی درازمدت با شاهنامه‌ی استاد ابوالقاسم فردوسی و تأمل در ژرفای محتوای داستان‌های آن، نگارنده را برین تخیل راهبر می‌شود که این شاهکار را می‌توان آفریده طبع دو شاعر بزرگ همزاد انگاشت. گویی دو شاعر همزاد رده اول زبان فارسی، سالیان دراز در کنار هم نشسته و با طبع روان و نیروی آفرینندگی کم‌مانند، به کمک یکدیگر شاهنامه را نقش‌بندی کرده باشند.

اکنون این دو شاعر ذهنی خود را که «فردوسی ۱» و «فردوسی ۲» نامیده‌ام به خوانندگان معرفی می‌کنم.

«فردوسی ۱» شاعر بزرگی است که گرایش به برنامه تعهد و ترجمه و پرداخت یک کار فرهنگی عظیم دارد. کسی که می‌تواند به روش اهل علم، برنامه کارش را ترتیب بدهد و سال‌ها (بیش از سی سال) از آن پیروی کند و روایاتی را که شنیده و یا خوانده از زبان نثر به زبان شعر دری برگرداند. کسی که سخت امانت‌دار است و وقتی که گفتار گوینده‌ای را از دفتر نثر به شعر تغز فارسی درمی‌آورد، آیین تمام‌نمای افکار همان گوینده است و تا می‌تواند سخن وی را با داوری عاطفی خود در نمی‌آمیزد.

«فردوسی ۱» کارگزار اصلی و مدیر اجرایی به وجود آوردن این شاهکار عظیم فرهنگی است. روش کار او بی‌شباهت به عملکرد دانشمندان نیست. کاری را که امروز آغاز کرده فردا ادامه می‌دهد و حتی سال‌ها، تا یک کار، کامل پایان نیافته، به کار دیگر دست نمی‌یازد.

«فردوسی ۲» شاعر جهانی بزرگی است که گرایش به پرواز در اوج آسمان معرفت هنری دارد. پایش به زنجیرهای جامعه سخت بسته نشده است. گوینده‌ای که شاعری حکیم است و هر وقت فرصت پیدا کند در آسمان هنر به سوی شعر ناب ماندگار پرواز می‌کند و تا می‌تواند از تعصب‌ها و پستی‌های مکتبی جوامع بشری آزاد می‌ماند. شاعر و سخنگوی طبیعت و مردمی و آزادی است. این دو شاعر همزاد، طبعاً

انبوه شعرهای بلند شاهنامه، اثر طبع روان «فردوسی ۱» است. اوست که در ترجمه‌ها جان می‌دمد و در عین حال وظیفه امانت‌داری را بدرستی و خوبی به جای می‌آورد. تلاش و کوشش شاعر متعهد، بسیار بیشتر از شاعر سخنگوی آزاد است. شاعر متعهد داستان‌ها را خوش بیان می‌کند و در عین حال هم امانت‌دار است. «فردوسی ۱» را خداوند توصیف خوانده‌اند. اما در کنار توصیف‌های بی‌مانند رویدادها، گاه ناگزیر باید نظم‌های تعهدی را هم انشا کند. مانند این دو بیت بی‌جان:

هزار و صد و ده برآمد شمار
بزرگان روم آنکه بُد نامدار
ز هر دو سپه خاست فریاد و غو
فرستاده آمد به نزدیک زو

شاعر بزرگ ملی ایران «فردوسی ۱»

در فرهنگ ملی ایران، هنر کلامی حرف اول را می‌زند. کمتر کشوری را می‌شناسیم که اهمیت زبان مردم آن، با اهمیت زبان فارسی در ایران بزرگ برابری کند. رشته‌های هنری دیگر، مانند موسیقی و معماری و خط و نقاشی، یا درون مایه‌های غرور ملی و افتخارات، مانند لشکرکشی و کشورگشایی شاهان و عظمت تخت جمشید و جلوه‌گری مسجد شاه اصفهان، از میدان پهناور سخن ماندگار فردوسی و سعدی و مولانا و حافظ فراتر نرفته‌اند. «فردوسی ۱» می‌فرماید:

بسی رنج بردم بدین سال سی
عجم زنده کرده بدین پارسی
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیاید گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد
بخواند هر آن کس که دارد خرد
«فردوسی ۱» از دوران جوانی به فکر سرودن شاهنامه و ایجاد یک حماسه ملی افتاد. او شنیده بود که دقیقی، شاعر پیش از او، به این فکر افتاده و درباره تاریخ اسطوره‌ای ایران هزار بیت در بحر متقارب سروده است.

امانت‌دار متعهد خود نشسته، گاه در خلال گفتگوهای قهرمان‌ها یا نگارش نامه‌های بلند یا در تیرگی شب هراس‌انگیزی یا هنگام برآمدن خورشید درخشان، مجال و فرصت مناسب پیدا می‌کند که گزارش رویدادهای زمینی را به آسمان معرفت بشری پیوند دهد. مانند این چند نمونه:

پدید آمد این گنبد تیز رو
شگفتی فزاینده نو به نو
نه گشت زمانه بفرسایدش
نه این رنج و تیمار بگزایدش
یا:
چو خورشید رخشان بگسترده پر
سیه‌زاغ پران فرو برد سر
یا:

جوانی هنوز، این بلندی مجوی
سخن را بسنج و به اندازه گوی
تن خویش بینی همی در جهان
نه آگاهی از رازهای نهان
من در عالم تخیل چنین می‌اندیشم
که روزی «فردوسی ۱» توصیف بلیغی را درباره نبرد با اژدهای کشف‌رود از زبان سام انشاء می‌کرد و به این مصرع رسید «زدم بر سرش گرزه گاوچهر».

«فردوسی ۲» سخن همزادش را برید و گفت: «بر او کوه بارید گویی سپهر». نگارنده اصطلاح زیبا و نیرومند «کوه بارید» را از هیچ شاعری نشنیده بود.

زدم بر سرش گرزه گاو چهر
بر او کوه بارید گویی سپهر
از سوی دیگر فراموش نشود که

آزای مشترک و هم‌اندیشه‌های متمایز از یکدیگر دارند. «فردوسی ۲» سیمای مشاور حکیمی را دارد که در فرصت‌های مناسب این کار بزرگ را خردمندانه سرپرستی می‌کند و داستان‌ها را به زیور حکمت می‌آراید. چنانکه به فرموده حافظ هر کس سخن او را بشنود، تحسین می‌کند.

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل هر کو شنید گفت: الله در قائل هر چند در کارهای هنری، خوشتر آن است که از داوری‌های جزمی پرهیز شود، ولی درباره نزدیک به شصت هزار بیت شاهنامه، با اندکی سعه صدر می‌توان گفت که بخش اعظم آن، یعنی بیش از نود درصد سروده شاعر متعهد ما «فردوسی ۱» است. شعرهای مربوط به تاجگذاری‌ها و نبردهای پهلوانان و کشتی‌گیری‌ها و توصیف‌ها به بخش ترجمه‌شده از روایات باستانی نزدیک‌تر از شعر ناب است.

آن‌گاه که سخن از روابط عاطفی انسان‌ها، مانند عشق و حسد و جوانمردی و نیرنگ در میان می‌آید، احیاناً شاعر حکیم «فردوسی ۲» سخنگوی داستان‌ها می‌شود و محتوای حکمی شعرش از محدوده کتاب‌های لغت و روایات نیمه تاریخی فراتر می‌رود و در آسمان معرفت می‌درخشد و جلوه‌گری می‌کند. «فردوسی ۲» که در کنار همزاد

زگشتاسب وارجاسب بیستی هزار
 بگفت و سرآمد ورا روزگار
 ولی عمر دقیقی کفاف نداد:
 سرانجام از او بخت برگشته شد
 به دست یکی بنده برگشته شد
 «فردوسی ۱» تصمیم می‌گیرد که
 این کار بزرگ را آغاز کند و اگر عمر
 و سلامتی تن و خزانه مالش فرصت داد
 آن را روزی به پایان برد.
 همی خواهم از کردگار بلند
 که چندان بماند تم بی‌گزند
 که این نامه شهریاران پیش
 ببینندم از خوب گفتار خویش
 از آن پس، تن نامور خاک‌راست
 سخنگوی جان معدن پاک‌راست
 «فردوسی ۱» با بزرگواری و نیک
 نفسی که دارد، آن هزار بیت دقیقی را
 هم بعدها در شاهنامه خود می‌گنجاند و
 از دقیقی به نیکی یاد می‌کند.
 اما تفاوت میان سخن دقیقی و
 هنرکلامی استاد بزرگ خراسان براهل
 ادب پوشیده نیست، چندان که خود
 استاد ناگزیر بدان اشاره می‌کند:
 سخن چون بدین گونه بایدت گفت
 مگوی و مکن رنج با طبع جفت
 چو بند روان بینی و رنج تن
 به کانی که گوهر نیابی مکن
 چو طبعی نداری چو آب روان
 میر دست زی نامه‌ی خسروان
 به هر روی، شعر دقیقی جوان هم
 خوب است، ولی به گفته سعدی، «مناره
 بلند در برابر کوه الوند پست نماید».
 یکی از دوستان فردوسی، نسخه‌ای
 از شاهنامه ابو منصور را که در خانه
 داشت به او می‌سپارد و وی را به سرودن
 شاهنامه ترغیب می‌کند. یکی از بزرگان
 شهر هم تقبل می‌کند که خیال فردوسی
 را از کسب معاش فارغ کند تا به آرامش
 و آسایش بتواند به این کار بزرگ ملی و
 ادبی بپردازد.
 این بزرگ مرد دوست فردوسی
 زود درگذشت و شاعر بزرگ خراسان
 تهیدست و بی‌سرپرست ماند. چنانکه
 بعدها به امید یافتن پشتوانه بیشتر به
 فکر تقدیم کتاب به پادشاه کشورگشای
 گشاده دست آن زمان سلطان محمود
 غزنوی افتاد.

برین گونه یک چند بگذاشتم
 سخن را نهفته همی داشتم
 به شهرم یکی مهربان دوست بود
 توگفتی که با من به یک پوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو
 به نیکی گراید همی پای تو
 نبشته من این نامه پهلوی
 به پیش تو آرم مگر نغوی
 گشاده زبان و جوانیت هست
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 شو این نامه خسروان بازگوی
 بدین جوی نزد مهان آبروی
 ...
 بدین نامه چون دست کردم دراز
 یکی مهتری بود گردن فراز
 جوان بود و از گوهر پهلوان
 خردمند و بیدار و روشن روان
 مرا گفت کز من چه باید همی
 که جانت سخن برگراید همی
 به چیزی که باشد مرا دسترس
 بکوشم نیازت نیارم به کس
 ...
 چنان نامور گم شد از انجمن
 چو در باغ سرو سهی از چمن
 جوانمرد پشتیبان فردوسی به او
 گفته بود و توصیه کرده بود: اگر سرودن
 این شاهنامه را به پایان رساندی آن را
 به شاهان هدیه کن. پند او در فردوسی
 اثر گذاشت.
 مرا گفت کاین نامه شهریار
 اگر گفته آید به شاهان سپار
 گویا پس از این واقعه، فکر تقدیم
 کتاب به سلطان محمود و ستایش
 او در متن شاهنامه در ذهن فردوسی
 قوت می‌گیرد، و بنا بر روایات صورت
 عمل پیدا می‌کند، اما نه آن چنان که
 می‌شایست.
 «فردوسی ۱»، شاعر ملی بزرگ
 ایران، در عرصه گسترده شعر توصیفی
 به زبان فارسی همتا ندارد. کتاب بزرگ
 او طرح اسطوره‌ای هویت ملی قوم ایرانی
 را نقش بندی می‌کند. آمال مردم ایران
 را، از دلیری و آزادی و مردمی، آن چنان
 که آرزو می‌داشتند، به زبان دلیران و
 پهلوانان اسطوره‌ای بیان می‌کند.
 در تاریخ فرهنگ ایران هیچ
 کتابی را به زبان فارسی نمی‌شناسیم

که به اندازه‌ی شاهنامه در هویت ملی ما
 تأثیرگذار بوده باشد. شاعران و سخنوران
 هزار سال گذشته ما تقریباً به اتفاق در
 برابر شاهنامه سر تعظیم فرود آورده‌اند.
 شاهنامه فردوسی از نظر هنرکلامی زبان
 فارسی روان بی‌تکلف، همتا ندارد.
 استاد هر جا که ضرورت داشته باشد
 کلمات تازی معمول را هم بی‌پروا به کار
 می‌گیرد. بدیهی است کتابی به بزرگی
 شاهنامه نمی‌تواند از کاستی‌ها بکلی
 فارغ باشد. شعر بلند، از احساس شاعر
 ترواش می‌کند. احساسات آدمی فراز
 و نشیب دارد. در ترجمه از نثر به نظم
 هم گاه شاعر به شور و شغف درمی‌آید و
 شعر بلند ترمی‌آفریند. گاه مطلبی که باید
 ترجمه کند چیز پیش پا افتاده‌ای است،
 مانند شمارش اسب‌ها و شترها یا زد و
 خورد و پهلوان گمنام و آن گاه شاعر
 فقط وظیفه ترجمانی را بر عهده می‌گیرد و
 ناگزیر کجگاه شعرافت پیدا می‌کند. درباره
 ایرادهایی که بعضی از فرهیختگان بر
 شاهنامه گرفته یا می‌گیرند، نظر خود را
 به عرض می‌رسانم.
 ۱. روش‌های کشتی‌گیری و
 جنگاوری و بهبود اقتصادی و مانند
 آنها که در کتاب‌های هنری سده‌های
 دور نوشته شده، به چه دردی خورد؟
 امروز محتوای این توصیف‌ها، دردی
 را دوا نمی‌کند، شاید از دید تاریخی یا
 بلاغت بیان زبان فارسی، یا واژه‌شناسی
 کارشناسان را به کار آید. طبیعی است
 که مثلاً شعر بلند فردوسی یا حافظ
 نمی‌تواند راه حلی امروزی برای بهبود
 اقتصادی کشور عرضه بدارد.
 ۲. وصف تاجگذاری شاهان
 یا رده‌بندی اسبان زرین ستام با بار
 گوهر چه ارزشی دارد؟ در این گونه
 توصیف‌ها، جز نگاهی به تاریخ
 زمان‌های دور و توصیف رسای زبان
 پارسی ارزش مهمی دیده نمی‌شود.
 فارسی‌نویسی در شاهنامه هنری است
 والا و دور از تکلف و تعصب. «فردوسی
 ۱» چون سال‌ها با نوشته‌های خسروان
 هم‌آهنگ بوده، می‌شود تصور کرد که
 گرایشی به شکوه تاج و تخت شاهان
 پیدا کرده باشد.
 «فردوسی ۲» ناگزیر به آدمیت

و مردمی نزدیک‌تر از «فردوسی ۱»
 است. نوشتارهای ارشادی قدیسان و
 عارفان بزرگ جهان را با ابزار فیزیک
 و ریاضی تجزیه و تحلیل کردن، نشان
 نارسایی فکری و کژوقی خود ماست.
 هر معرفتی پیش‌فرض‌هایی ویژه خود
 دارد. پیش‌فرض‌های معارف روحانی،
 یا صور خیال در افسانه‌ها، جناسی
 بایسته با پیش‌فرض‌های فیزیک و
 ریاضی ندارد: «عشق بازی دگر و
 نفس‌پرستی دگر است».
 داستان‌های پرواز صور خیال،
 مانند رزم رستم با اکوان دیویا نبردهای
 امیرارسلان که برای تفریح و گشایش
 خاطر است. ناگزیر سخن‌ها الزام‌آپای‌بند
 زنجیر منطق علمی نیست.
 رویم رفته «فردوسی ۱» بیشتر
 با اسطوره‌ها و داستان‌های ملی
 تاریخ گونه عامه‌پسند سر و کار دارد.
 آن گاه که بخواهند با دید حکمی به
 مسایل اجتماعی بنگرند، باید گوش به
 «فردوسی ۲» بسپارند.
 البته خواننده هوشمند، می‌باید
 در طلب معرفت و عیارگیری سخن‌ها،
 نکته‌سنج باشد. مسایل عاطفی و
 سنت‌های روحانی و داستان‌های
 اسطوره‌ای را نمی‌توان صددرصد با
 قوانین فیزیک و منطق علمی روز سنجید.
 همچنین از نویسندگان و شاعران بزرگ
 هم نباید انتظار داشت که همچون یک
 روحانی عارف از بسیاری از تعصب‌ها
 مانند، نژادپرستی و وطن‌پرستی و برتری
 جویی‌ها به کلی فارغ باشند.
 درباره نابغه هنر کلامی، استاد
 فردوسی طوسی، آن چنان که از
 سروده‌هایش برمی‌آید، می‌توان انتظار
 داشت که نفس نیک او پیوسته به
 آدمیت و مردمی‌گرایی داشته باشد.
 ولی اگر هر کسی بیست و یا سی سال
 با رژیم شاهنشاهی تاریخ اسطوره‌ای
 ایران، دلبستگی داشته باشد، نمی‌توان
 صددرصد گواهی داد که به طور کلی در
 هوادی اجتماعی، عارفانه داور می‌کند،
 چنین بینشی را عالمان با تجربه دین و
 اخلاق نباید از دیگران توقع داشته باشند!
 نیک نفسی بزرگان در برهیزارت پرستی
 و نژادپرستی هم حدودی دارد.



عالمان مجرب دین متوقع نیستند که یک شاعر حکیم، بنا به تعاریف مذهبی، در رده‌های قدیسان معصوم باشد. فردوسی بزرگ را نباید به تعصبات اجتماعی مانند نژادپرستی و میهن پرستی نابینایانه و شاه پرستی محکوم کرد، هر چند سخن «فردوسی» ممکن است بندرت شبهه انگیز باشد. «فردوسی» مردی حکیم و آزاد است و به آدمیت نزدیک تر از «فردوسی» است که برای احیای هویت ملی قومی، بیست و چند سال در عالم خیال با شاهان بزرگ و پهلوانان هم بستر بوده است. و به قول سعدی:

**کمال هم نشین در من اثر کرد
و گر نه من همان خاکم که هستم**
شاهنامه فردوسی از چند جهت به تداوم تاریخی زبان پارسی و هویت ملی ایرانیان خدمت کرده است. از دید ادبی و هنری شاهنامه فردوسی اکلیل مرصع زبان و ادب پارسی است. شاعران بزرگ ما، عروس سخن خود را به انواع زیورهای شاهنامه ای آراسته اند. از نظر هویت ملی فردوسی بعضی از داستان های مربوط به ایران پیش از اسلام را زنده نگه داشته و بانی تداوم فرهنگی قوم ایرانی شده است.

رودا به نواده شاه تازی (ضحاک) با فرزند سپهسالار ایرانی (زال) عروسی می کند. رستم قهرمان شاهنامه پهلوان دو تیره حاصل این ازدواج است. همچنین دختر قیصر روم (کتایون) با فرزند شاه ایران (گشتاسب) ازدواج می کند. سپهسالار دو تیره اسفندیار از قهرمانان بزرگ شاهنامه فردوسی است.

هر چند در روزگار ما اکنون مهاجرت و تغییر تابعیت ها و زبان ها در گرو مسایل اقتصادی و سیاسی جهان روز است، ولی با این وصف توده مردم کشورها، همچنان بناچار بر یک ناحیه پابرجای می مانند و با شور و شوق، فرهنگ قومی خود را پاسداری می کنند. چنانکه بعد از انقلاب اسلامی و هجرت ها، بیش از نود و پنج درصد جمعیت ایران همچنان در درون مرز بسر می برند.

از سوی دیگر گروهی از ایرانیان تحصیل کرده افراط گرای، عقب ماندن

اقتصادی و مادی چند صد سال ما را از تمدن غربی، دنباله تأثیر حمله چهارده قرن پیش عرب ها و تسلط افکار اسلامی می انگارند. آنها می پندارند اگر قوم ایرانی مسلمان نشده بود امروز در دانش و فناوری با کشورهای پیشستاز هم عنان می بود. این گونه داوری های ابتدایی، در مسایل پیچیده چندین بُعدی اجتماعی بسیار نارساست. فراموش نباید کرد که در دوران اسلامی، ایران همچنان در درازای چند قرن از پیشروان علم و فناوری و ادب و هنر در جهان بوده است. وانگاه در چهار صد سال گذشته عوامل بسیاری موجب افت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ما شد.

به هر روی ملتی با فرهنگی چنین آبدیده و والا نمی باید یک شکست رزمی در چهارده قرن پیش را بر اثر احساسات جوشان خام سدره پیشرفت خود بینگارد. هزار سال پشت سنگر انتقام جویی بنشینند، بغرد و آه بکشند. به فرموده ناصر خسرو

**فضل تو چیست، بنگر، بر ترسا؟
از سر هوس برون کن و سودا را
تو مؤمنی گرفته محمد را
او کافر و گرفته مسیحا را
ایشان پیمبرند و رفیقان اند
چون، دشمنی تو، بیهده ترسا را؟
حجت به عقل گوی و مکن در دل
با خلق خیره جنگ و معادا را
بررس به کارها به شکییائی
زیرا که نصرت است شکییای
چنانکه دیدیم بعضی کشورهای
شکست خورده در جنگ های بین الملل
اول و دوم، باز به شتاب قد برافراشتند
و دشمنی ها را به دوستی بدل کردند**

و به پیش تاختند. آیا رواست که ما هنوز از گذشته شاکی و گله مند باشیم و فضایل فرهنگی هزار ساله خود را نادیده بگیریم:

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
که خواجه خاتم جم یاه کرد و باز نجست
دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
چو لاف عشق زدی سرباز چابک و چست
(حافظ)

بزرگانی مانند فردوسی و خیام و سعدی و مولانا و حافظ، پرورده عشق همین فرهنگ اسلامی ایرانی بوده اند. بسیاری از بزرگان هنر مانند نامبردگان بالا از چهار چوب فرهنگ ملی فراتر پریده و با ارشاد از همان معارف در آسمان عشق و عرفان جهان جلوه گری کرده اند. حتی در روزگار ما که برخی از آمال برابری و برادری به صورت آرزوهای چپ گرای مد روز در آمده اند، ملک الشعراء بهار، قصیده سرای بزرگ خراسان، از پروازهای عارفانه در فرهنگ ایران اسلامی باز نمی ماند.

در میدان وسیع بحث های دینی اجتماعی که کارشناسان کتاب ها نوشته اند، بنده اگر بخواهد در این وادی به عقیده عاطفی خود، به دور از هرگونه بحث علمی و استدلالی اشاره کند، از این گونه جملات ناگزیر مبهم کمک می طلبد.

زبان فارسی فردوسی و سعدی و حافظ را در حد اعتدال دوست می دارم و آن را به بر سبک فارسی معرب یا فارسی سره که با تکلف پرداخته شود، ترجیح می دهم تا بتوانم از ستایش بت تراشی و بت پرستی و نژاد پرستی و بی دادگری و کشتار پرهیز می کنم. ولی با اندیشه های عاطفی جز می دیگران نمی ستیزم. در هر

فرهنگی بخشی خرافی نیز دیده می شود که گروهی بدان دل می بندند. خوش ندارم که با ابزار عقلی به دل شکنی دگرانیشان بپردازم که «هرکس به قدر فهمش فهمید مدعا را».

امیدوارم از همین فرهنگ ایرانی اسلامی که داریم، باز گل های رنگارنگ در جهان برویند. به قول اقبال پاکستانی:

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است
در دل شعله فرورفتن و نگذاختن است
عشق از این گنبد در بسته برون تاختن است
شیشه ی ماه ز طاق فلک انداختن است
مذهب زنده دلا ن خواب پریشانی نیست
از همین خاک، جهان دگری ساختن است
من چون ایرانی ام و خود را دوستدار
فرهنگ و ادب فارسی می دانم، ناگزیر اعتراف می کنم که تعصب به پاسداری این زبان و فرهنگ دارم. هر چند در روزگار ما که اقتصاد و فناوری غرب به ویژه آمریکا شکوفا شده، گروهی از ایرانیان مانند بسیاری از مردم جهان اشتیاق مهاجرت آمریکا به هوای امکان بهبود مادی زندگانی خود دارند.

طبیعی است که مهاجرت کنونی تحصیل کرده های ایران به غرب، به اقتصاد ایران زبان می رساند و بی شک می تواند از شکوه زبان و ادب فارسی بکاهد. تحصیل کرده های ایرانی که به کشورهای توسعه یافته غرب مهاجرت می کنند، نوعاً زود در فرهنگ آنها حل می شوند. چون اقتصاد غرب با فرهنگ آن آمیخته شده و رشد یافته است. نسل دوم مهاجران که در غرب به دنیا می آیند و در همان جا تحصیل می کنند، دیگر با زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی چندان الفت نخواهند داشت. از ظرایف ادب فارسی و ژرفای سخنان والای بزرگان ایران غافل خواهند بود و لو اینکه نوروز و مهرگان را جشن بگیرند و سینمای فارسی را هم ببینند.

ما نسل اولی های هجرت گزیده، چندان وقتی برای پرورش معنوی نسل بعد نداشتیم. همه در تقلا ی معاش و آموختن فرهنگ خانه جدید خود بودیم. در میان نسل دوم می ها، آنها که استعداد در سطح بالا داشته

فرهنگ ایران، در کنار خورشیدهای تقوی و عرفان، ستارگانی مانند فردوسی و مولانا و حافظ از پشت ابرها همچنان می‌درخشند. دانش ناب بزرگان علم هم جای خود را دارد. در همه کشورها آرمان آدمیت همان رهروی به صراط مستقیم است و گروه قلیلی در جستجوی آن خواهند بود.

گر همه عالم ز لوح فکر بشویند عشق نخواهد شدن که نقش نگین است حسن تو هر جا که کوس عشق فروگرفت بانگ برآمد که غارت دل و دین است سیم و زرم گو مباش و دنیوی و اسباب روی تو بینم که ملک روی زمین است سعدی از این پس که ره به سوی تو دانست گر ره دیگر رود ضلال مبین است نگارنده معدودی از شعرهای شاهنامه را که رنگ تعصب و برتری نژادی و جنگ هفتاد و دو ملت و در هم کوفتن و کشتار پرسش‌انگیز داشته باشد، از نشانه‌های سرفرازی ملی خود برنی‌شمارد. از وصف تکراری تاج و تخت و پوشش‌های گرانبها و چگونگی اسبان زرین ستام بی‌زبان یا سخنگوی، به شتاب درمی‌گذرم. به هاله‌های افسانه‌وار مانند خواستاری سیم و زرو رنج‌گرستگی و گریز، و وعده‌های دربار محمود، که به گرد چهره فردوسی ترسیم کرده‌اند، نمی‌نگرم که «عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند».

گرایش طبع نگارنده در شاهنامه، بیشتر به توصیف‌های دقیق و زنده، تصویرها و تصورات، طبیعت پابنده نوآفرین پرشگفتی، دلبری و مردمی و پرواز روان آدمی، دانش و عرفان، به داستان‌های پرشور و رنگارنگ، (رودابه و زال، رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، سیاوش و کیخسرو و فرود و مانند آنها) بوده است. شاهنامه دریایی است پرگوهر شاهوار که شعر ناب پارسی در این دریا موج می‌زند.

ز نیکو سخن به چه اندر جهان
بر او آفرین از کهان و مهان
اگر فرصت دست داد، در دنباله این نوشتار، روزی ابیات برگزیده برای آشنایی بیشتر نوجوانان ما با «فردوسی» و «فردوسی ۲» را به عرض خواهم رسانید.

باشند، شاید اندکی به ریشه‌های زبان و فرهنگ غرب اشراف بیابند ولی بعید به نظر می‌رسد که در عصر ما به زبان و فرهنگ پارسی تسلط پیدا کنند. دولت ایران می‌تواند برنامه‌های زبان و فرهنگ ما را در آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌های ایران چنان تقویت کند که کمبود رفاه مادی را تا اندازه‌ای جبران کنند و بر جاذبه هنری آن بیفزایند، باشد که نیروی وحدت ملی، از زبان فرار مغزها به بازارهای مادی بکاهد.

اکنون در روزگار انفورماتیک که مخابرات و اینترنت همه مردم جهان را به یکدیگر پیوند داده، همه چیزها مانند اقتصاد و تفوق کشورها و امنیت و تابعیت چند ملیتی و آرامش و پریشانی، و نماد صلح و جنگ در ناحیه‌ها به شتاب تغییر می‌کنند، می‌توان گفت که در هر کشور کم‌یابیش مردم گاه برخورد از دادگستری و گاه دستخوش بیداد می‌شوند. آزادخواهان و دیکتاتورهای را میان دولت‌مردان در هر کشوری در سایه بررسی خردمندانه به ژرف بینی می‌توان بازشناخت.

رعایت حقوق بشر ظاهراً در همه کشورها مطرح است. ولی در همه زبان‌ها کلمات با مفاهیم فاصله دارند. هیچ کشوری نمی‌شناسیم که بتواند بدرستی ادعا کند که مفاهیم روحانی و آسمانی را که در منشور حقوق بشر درج شده نقض نکرده باشد. دستبرد کلان به ثروت‌های ملی هیچ کشوری از چنگال راهزنان مست یا مستوررهایی نمی‌یابد. نیروی الکترو مغناطیسی دستگاه‌های الکترونیک و اطلاع‌رسان از مرزها می‌گذرد، به خزانه‌های بانکی سر می‌زند. حساب‌ها را دگرگون می‌کند. به قول ناصر خسرو، به هر کشوری روی بیاورید، می‌بینید که یزدانیان و آهرمنان هر دو دست اندر کارند:

در فعل منافقی و بی‌باک
در قول حکیمی و خردمند
با این وصف، در چنین جهان آشفته و بهم‌ریخته، گوهرهای ناب آیین‌های روحانی و هنرها و معارف علمی و ادبی جهان درخشش جاودانگی خود را از دست نمی‌دهند. در آسمان

از اینکه داستان دوستم، مرا به یاد دوران کودکی و خودکشی جانسوز احمد نوجوان انداخت و اینکه پس از سالیان دراز و بالا و پایین رفتن های زندگی، هنوز چگونه بعضی از اتفاقات حتی در دورترین ایام در خاطره انسان باقی می ماند، در شگفتی و حیرت بودم. به هر روی دوباره از دوستم خواستم که به حرف هایش ادامه دهد، چرا که من با اشتیاق خواهان شنیدن باقی داستان آشنای او با زن محبوب و عشق از دست رفته اش هستم.

او گفت آن قدر عجله در تمام شدن قصه پراز غصه اش نداشته باشم و بالاخره آغاز و انتهای داستاننش را خواهم دانست.

پرسیدم مگر چه شده که نمی خواهد از آن روزهای پرهیجان و زیبای آغاز آشنایی اش بگوید.

دوستم آهی کشید و گفت: این روزها حال و احوال زن محبوبش چنان آشفته است که روز و شب برایش نگذاشته و تمام فکر و خیالش متوجه سلامت اوست.

پرسیدم مگر چه اتفاق افتاده؟

گفت: از روزی که یکدیگر را پیدا کرده ایم، با اینکه هنوز زیاد فرصت دیدار همدیگر را نداشته ایم، ولی هر روز و هر لحظه از احوال هم خبر داریم و آنی نیست که به یاد یکدیگر نباشیم.

باز هم حرف های او را قطع کردم و گفتم مثل اینکه رومو و ژولیت و یا لیلی و معجون تازه ای پیدا شده. ولی خدا نکند که عاقبت تراژیک و دردناک آنها را داشته باشید.

دوستم از حرف من خوشش نیامد و گفت مثل

اینکه داستان زندگی او برای من سرگرمی شده و به احساساتش به دیده تمسخر نگاه می کنم و نمی توانم درک کنم که در این دنیا، عشق خالصانه هم می توان یافت. او باز توضیح داد که آنها حتی اگر هم به یکدیگر دسترسی نداشته باشند، باز هم به اتکای دلبستگی و احساسات شان به هم، شاد و پر شور زندگی خواهند کرد.

از او پوز خواستم و گفتم به هیچوجه قصد تمسخر احساسات او را نداشتم و خواهش کردم حرف های دلش را ادامه دهد.

و او دوباره شروع کرد:

__ از روز آشنایی دوباره مان به خاطر سن و سالی که از ما گذشته، گاه گاه هم جوایز حالات جسمانی مان می شدیم و هر دو می خواهیم بدانیم که سلامت دیگری چگونه است و آیا برای آزمایشات و معاینات پزشکی خود رفته و دستورات پزشکان را انجام می دهیم یا نه. در همین احوال پرسای های صمیمانه، روزی با صدای لرزان و گریان او مواجه شدم که خبر از وضع جسمانی احتمالاً خطرناک دختر می داد. با نگرانی از او پرسیدم مگر چه شده؟ گفت که در معاینه پزشکی آن روز به او خبر داده اند که در روده هایش دو پولیپ بزرگ دیده شده و بایستی با عمل جراحی، قسمتی از روده را بردارند. این یافته جدید پزشکی، او را نگران کرده که شاید شانس زندگی طولانی نداشته باشد و آرزوهای دور و درازش بی سرانجام بمانند. دوستم ادامه داد:

__ من که هیچگونه اطلاعات پزشکی ندارم و همیشه از هر چه پزشک و بیمارستان است فرار می کنم، این بار برای آن که او را آرام کنم، سعی کردم با مهربانی دلداریش داده و قانعش کنم که بجای ترس از عاقبت کار، صبر و حوصله داشته باشد تا نتایج قطعی آزمایش ها و نمونه برداری را دریافت کند. به او اطمینان دادم که با توجه به پیشرفت پزشکی و وسایل جدید درمان، شاید نیازی به بریدن

روده اش نباشد. گفتم خدا را شکر به خاطر پیشرفت علم و تکنولوژی، این روزها با مراجعه به اینترنت و سایر منابع می توان در یک لحظه، آخرین اطلاعات پزشکی و درمانی و بهترین متخصصان را در هر گوشه دنیا یافته و راه حل مشکلات را به آسانی پیدا کرد. بنابراین بهتر است، پیش از آنکه کورکورانه دستورات پزشک جراح را گوش کند، در دنیای اینترنت دنبال اطلاعات و راه های جدید درمان و حل مشکلش باشد.

او با شنیدن حرف های من کمی آرام گرفت و قول داد که همین کار را بکند و تا دریافت جواب آزمایش ها، اطلاعاتی درباره بیماری خود و راه های گوناگون درمان آن بیابد و با دکتر معالجش درباره آنها صحبت کند.

دوستم از اینکه توانسته بود تا حدی محبوبش را آرام کند، خوشحال بود و گفت راستش خود من چنان خود را باخته بودم که به خاطر نادانی در امور پزشکی، آخر خط را می دیدم و گریان از خدای خودم می پرسیدم آیا دیگر هیچوقت شانس دیدار او را، حتی برای یک بار دیگر نخواهم داشت؟

دوستم آن شب آرام و قرار نداشت و با وجود اینکه چیزی از پزشکی نمی دانست، ساعت ها در مقابل کامپیوتر درباره پولیپ و روده بزرگ و کوچک جستجو و مطالعه کرده بود و در نتیجه با ماهیت پولیپ در روده ها آشنایی پیدا کرده و آموخته بود که پولیپ، که به فارسی شاید جوانه گوشتی یا نسجی گفته شود، می تواند در روده و یا رحم زنان، یا حتی در گلو و تارهای صوتی پیدا شود، و اصولاً پولیپ، لزوماً سرطانی نیستند و چه بسا که هیچ خطری هم نداشته باشند. ولی همان طوری که در

مقالات اینترنتی خوانده بود، اگر اندازه پولیپ از حدی بیشتر و یا تعدادش زیاد باشد، باید با جراحی پولیپ و بخشی از عضو صدمه دیده را برید و خارج کرد. امروزه این جراحی بدون باز کردن شکم و از داخل روده و یا به عبارتی از طریق کلونوسکوپی انجام می گیرد و بسیار راحت است.

با خنده به دوستم گفتم: جناب به مدرسه نرفته، با خواندن دوسه مقاله در اینترنت، حسابی دکتر شدی. حالا فردا است که روپوش هم بپوشی و ادعای جراح بودن نموده و کشکول جراحی و طبابت دست بگیری و راه بیفتی.

دوستم گفت: باز وسط حرف من دوییدی و نگذاشتی داستانم را تا آخر بگویم. بی اعتنا به اعتراض دوستم ادامه دادم، البته می دانی که از این ادعاهای تو خالی در مملکت ما یعنی ایران، زیاد است و بسیاری از زمامداران و بزرگان مملکت بدون حتی تمام کردن دبیرستان، درجات دکتری و عناوین استادی یک می کشند و متأسفانه امروزه با باز شدن دکان هایی به نام دانشگاه در کوچه بازارهای انگلستان و جزیره کیش، خود را فارغ التحصیلان دانشگاه های آکسفورد و هارواری و ... قلمداد می کنند و از این راه نان می خورند و مردم را می چابند.

دوستم ناگهان صدایش را بلند کرد و گفت چرا از دانشگاه های مشابه در آمریکا چیزی نمی گویی؟ نه اینکه در آمریکا هم دانشگاه های قلابی نیست که با دریافت پول به قیمت های مختلف مدرک لیسانس، فوق لیسانس و دکتری می دهند و بعضی از این به اصطلاح دکترهای شما حتی در نوشتن کلمات ساده عاجزند.

گفتم حق با توست. اصولاً دنیای غربی است و مردم در همه جا برایشان القاب و عناوین، حتی اگر قلابی باشد بسیار مهم است.

دوستم گفت: ببینم، حافظ و سعدی و فردوسی و ابن سینا و یا اینشتین و گالیله و بسیاری از بزرگان ادبی و علمی دنیا نظیر استیو جابز و گیتس و ... مگر

دنیای تریپی است

قسمت چهارم شاهرخ احکامی

دانشگاهی را تمام کرده و یا درجه پی‌اچ‌دی داشتند که نام‌شان برای ابد در تاریخ ضبط شده است و تأثیر علمی و معنوی‌شان همواره در زندگی انسان خواهد ماند؟ دوستم دوباره ادامه داد و گفت، پس اگر من هم با مراجعه به اینترنت با همه بی‌اطلاعی و نادانی در زمینه پزشکی، فقط به خاطر عشق و علاقه‌ام به یک زن، توانسته‌ام اطلاعات مبسوطی به دست آورم، جای مسخره کردن ندارد. بگذار نتیجه تحقیقات و حرف‌هایم با محبوبم را برایت بگویم.

دوباره از دوستم پوزش خواستم و از او خواهش کردم که دنباله حرف‌هایش را بگیرد.

دوستم گفت:

__ بالاخره آن شب طولانی که به صبح نمی‌رسید، به پایان رسید و من با مجموعه بزرگی از مقالات گوناگون و سرشار از اطلاعات مفید، دقیقه‌شماری می‌کردم که با محبوبم حرف بزنم و از او بخواهم تا هرچه زودتر با پزشک معالجش تماس گرفته و راه چاره را پیدا کند.

آخر با اضطراب و نگرانی از اینکه عکس‌العمل محبوبم چه خواهد بود، او را یافتم و اطلاعاتم را برایش بازگفتم. با خوشحالی فهمیدم که او خود نیز توانسته منابع خوبی برای طرق گوناگون برداشتن پولپ به دست آورد و به من قول داد که همان روز به دیدار پزشکش برود.

به دوستم گفتم: چه خوب پس تا حدی آرام گرفته‌ای. امیدوارم که درمان بخوبی و آسانی صورت گیرد.

دوستم گفت: آری، او با پزشکش تماس گرفته و قرار است متخصص و جراحی را که می‌تواند از طریق کلونوسکوپی پولپ‌ها را بیرون آورد، پیدا نماید و این کار را انجام دهد.

حرف‌های ما آن روز به اینجا ختم شد و از اینکه دوستم و محبوبش توانسته بودند راه درستی پیدا کنند، برایشان خوشحال بودم و به انتظار روزی بودم که خبر خوش اتمام عمل جراحی و بهبود محبوب دوستم را به من بدهند.

روزها سپری می‌شد و مدتی بود که از دوستم خبری نداشتم و راستش کمی هم نگران شده بودم و بی آنکه بدانم آن زن کیست و کجا زندگی می‌کند و شرایط زندگی‌اش چیست، به خاطر دوستم به او و سلامتش علاقمند شده بودم و در دلم برایش آرزوی سلامتی می‌کردم. آن زن هرکسی که می‌خواهد باشد، برای من این مهم بود که او در زندگی دوست دیرین من تأثیر گذاشته است و به جوری حس می‌کردم این زن باید انسانی خاص با ویژگی‌های برجسته‌ای باشد که بتواند پس از قریب پنجاه سال در یک مرد این چنین دگرگونی ایجاد نماید و او را از خود بی‌خود کند. این داستان کمی مرا به یاد داستان شمس و مولانا می‌انداخت و اینکه شمس تبریزی چگونه توانست مرد بزرگوار و والایی چون مولانا را آنقدر دگرگون و از خود بی‌خود سازد که حتی برای مدتی به ترک مریدان و خانه و کاشانه‌اش تن در دهد، داستانی که بیشتر به افسانه نزدیک است تا واقعیت.

با یاد شمس و مولانا، از خدا خواستم که رابطه دوستم و محبوبش بیش از این دچار ناملایمت و درد دوری نگردد و از این پس این دو عزیز بتوانند به آرامی زندگی خود را هر چه هست ادامه دهند و به قدرت عشق افسانه‌ای و باورنکردنی‌شان یار و پشتیبان هم باشند.

روزها و هفته‌ها گذشت تا آنکه بالاخره تلفن زنگ زد و دوستم با خوشحالی گفت:

__ راستش نمی‌دانم تا کجا درباره ناراحتی و رفتاری محبوبم برایت گفته بودم. ولی باید بگویم که بالاخره او پزشک مناسبش را پیدا کرد و پس از چند جلسه مشورت، او را برای برداشتن پولپ‌ها از داخل روده به بیمارستان فرستاد. او به من گفت که روزها و شب‌های سختی را گذرانده و تنها نگرانی‌اش پیش از عمل فرزندان و من بوده‌ام. او تأکید کرد که در زندگی‌اش فقط به فرزندان و من

فکر می‌کند و به امید دیدن و بودن با ما می‌خواهد زنده بماند و سالیان درازی را که برایش پراز رنج و غم و زحمت و زجر بوده، پشت سر گذاشته و بقیه عمرش را به من و فرزندان‌ش فکر کرده و به یاد خوبی‌ها و صفای ما زندگی را ادامه دهد. محبوبم به من گفت که شبی یکی از فرزندان‌ش به بهانه شام خوردن او را دعوت می‌کند و پس از چند گیلان مشروب، با گریه و تأثر به مادرش می‌گوید که می‌داند که مادرش به اندازه کافی همه عمرش را مانند شمعی برای آنها سوخته و فداکاری کرده و بیش از اندازه گذشت کرده است، به همین دلیل الان از او می‌خواهد که هرچه زودتر برای برداشتن پولپ‌ها و حفظ سلامت‌ش اقدام کند. محبوبم گفت آن شب برایش شبی گرانقدر و فراموش نشدنی بود. از اینکه می‌دیده نورچشمش با این همه عشق و محبت به فکر سلامت اوست، فهمیده که در این دنیا تنها نیست و از اینکه در چنین کانون عشق و عاطفه زندگی می‌کند خدایش را سپاسگزار بود.

به دوستم گفتم دوباره به حاشیه رفتی. این قدر مرا در انتظار نگذار و برایم بگو نتیجه عمل و درمان چه شد؟

دوستم با خرسندی و شادی گفت که بالاخره محبوبش راهی بیمارستان شد و خوشبختانه پزشک معالجش توانسته بود با موفقیت هر دو پولپ را برداشته و پس از دو هفته هم خبر داده که پولپ‌ها سرطانی نبوده و خوش‌خیم بوده‌اند و به محبوبش اطمینان داده بود که می‌تواند سال‌ها با سلامت کامل و شادی به زندگی‌اش ادامه دهد و هر شش ماه یک بار برای معاینات پزشکی به وی مراجعه کند.

دوستم چنان خوشحال بود که برایش حدی نمی‌شد قائل شد. پرسیدم که حالا برنامه‌ات چیست؟

گفت فعلاً برنامه‌ای ندارد و بایستی به محبوبش زمان داد تا از نظر جسمی و روحی استراحت کند و بتدریج به زندگی عادی‌اش بازگردد.

از اینکه دوستم و محبوبش از یک بحران پزشکی بخوبی بیرون آمده بودند و آن زن با سلامت کامل می‌تواند به آینده نگاه کند و بار دیگر به تحقق رویاهایش بپایانید، بسیار خوشحال بودم.

روز دیگری که دوستم دوباره با من تماس گرفت از او خواستم تا داستان آشنایی با محبوبش را تکمیل کند:

دوستم با خنده گفت، مثل اینکه کم‌کم خودت را جزئی از این زندگی غیرعادی می‌دانی و می‌خواهی از ریز ریز ماجرا مطلع شوی.

گفتم، راستش این داستان برایم چنان جالب و شنیدنی است که نمی‌خواهم به آسانی از آن بگذرم. من داستان زندگی آدم‌ها را زیاد شنیده‌ام، اصولاً همیشه برای من آدم‌ها و زندگی و رفتار و کردارشان جذاب‌ترین و سرگرم‌کننده‌ترین مشغولیات بوده. من حتی وقتی برای تعطیلات به مسافرت می‌روم از جاهای آرام، کنار ساحل، مزرعه، کوه و دشت‌گریزان هستم و آن‌ا حوصله‌ام سر می‌رود، ولی برعکس شهرهای شلوغ و مغازه‌های پراز مشتری، کافه‌ها و رستوران‌های شلوغ و پراز سروصدا مرا به سوی خود می‌کشند. به نظر من زیباترین موجوداتی که خدا خلق کرده، انسان‌ها هستند. انسان‌ها به هر رنگ و هر قد و هر پوششی که باشند از کودک و نوجوان تا پیر و کهنسال مرا مجذوب خودشان می‌کنند و برخورد‌ها و رفتارشان مرا سرگرم می‌کند. می‌توانم ساعت‌ها در یک کافه یا بار بنشینم و خودم را با دیدن انسان‌ها سرگرم کنم. بنابراین اگر می‌خواهم داستان تو و محبوبت و سرنوشت‌تان را بدانم از روی فضولی و یا شیطنت و دخالت در زندگی شخصی کسی نیست و از دانستن آن ماجرا هیچ قصد برداشت شخصی ندارم. ولی اگر امروز خسته‌ای و می‌خواهی روز دیگری به قصه‌ات ادامه دهی، آزادی.

دوستم با خوشحالی گفت: نه با کمال میل بقیه داستان را برایت می‌گویم. به خصوص حالا که سلامت و تندرستی محبوبم تضمین شده و هیچ‌گونه نگرانی از بابت او ندارم.

گفتم اگر یادت باشد در روزهای نخستین آشنایی، او سرماخوردگی سختی

داشت؟

عجب حافظه خوبی داری. بله. هر روز عصر به بهانه احوال‌پرسی از بیمار، با ترس و لرز و خجالت به دیدنش می‌رفتم. می‌ترسیدم که برادریا پدر و مادرش مرا مورد مؤاخذه قرار دهند و بگویند به تو چه مربوط است که هر روز حال او را می‌پرسی. اما هر بار که زنگ در خانه آنها را می‌زدم، با نهایت خوشحالی جز خوشرویی و گرمی، عکس‌العمل بدی از آنان نمی‌دیدم. آنها بخوبی می‌دانستند که من فقط برای دیدار دخترشان به آنجا می‌روم و براحتهی من و او را تنها می‌گذاشتند و مساعداتی را با هم گذرانده و از هر موضوعی بدون احساس خستگی باهم صحبت می‌کردیم. هر دو حس می‌کردیم که حرف‌های زیادی باهم داریم.

گاهی محبوبم با شوخ طبعی برایم جوکهای خنده‌داری می‌گفت. بالاخره بهانه مریض بودن او تمام شد. حال و احوال او خوب شده بود و دیگر از التهاب و تب خبری نبود و من خوشحال از اینکه او سلامتش را بازیافته، موقع خداحافظی او را به خدایش سپردم و با شوخی گفتم که یک دختر زیبای یهودی و یک پسر بیکاره مسلمان باهم کاری ندارند و معلوم نیست عاقبت آشنایی‌شان به کجا بیانجامد؟ محبوب من ناگهان از کوره دررفت و آرامش و لبخند همیشگی‌اش به عصبانیتی آتشین و پر از طغیان تبدیل شد و گونه‌هایش که بتازگی از تب و التهاب‌هایی یافته بود، دوباره گلگون و سرخ شد و اشکی در گوشه چشمان زیبایش جاری شد. با صدایی پراز خشم و لرزان فریاد زد، اصولاً دین و دیانت یعنی چی؟ مسلمان، یهودی، زردشتی، مسیحی و بهایی یعنی چی؟ مگر نه آنکه دین و ایمان بایستی یک امر شخصی باشد و هر فردی آن جوری که می‌خواهد، سعی کند انسان خوبی باشد. چه بسیار متدینانی در هر مذهب و هر آیین که از هر آدم بی‌دینی بی‌رحم‌تر و وسیع‌تر و پست‌تر هستند. پس چه بهتر که باهم دیگر از دین و اختلاف دین و مذهب صحبت نکنیم. روزی که ترا دیدم، اصلاً نمی‌دانستم چه آیینی داری. مگر نه آن که تو دوست برادرم هستی. پس اگر برادرم ترا به دوستی قبول کرده، پس تو باید آدم درستکار و خوبی باشی و گر نه چگونه جرأت می‌کرد که با همه‌ی به اصطلاح اختلاف دینی ترا به پدر و مادرم معرفی کند و با من آشنا سازد. من ترا با مذهب و آیین‌ات نمی‌شناسم. من ترا به عنوان یک جوان خوب، وارسته، درستکار و راستین شناخته‌ام. پس بیا همه‌ی آدم‌ها را دور از مذهب و آیین، و از روی خوبی‌ها و انسانیت‌شان بشناسیم و قدر بدانیم.

حرف‌های محبوبم و طنین صدای گرمش چنان من را از خود بی‌خود کرد که اختیار از دستم رفت و بدون رودربایستی و ترس در آغوشش گرفتم و در حالی که اشک صورت هردوی‌مان را خیس کرده بود، یکدیگر را غرق بوسه کردیم. احساسات پاک او ضریان قلبم را به نهایت رسانده بود. پس از دقایقی هر دو آرام گرفتیم و در جوابش گفتم. من با اینکه اصولاً در محیطی مذهبی به دنیا آمده‌ام و بعضی از نزدیکان و خویشانم از بزرگان دین و سنت هستند و نماز و روزه و حج از الزامات محیط خانواده‌ام می‌باشد، ولی من همیشه از آداب دینی‌گریزان و اصولاً پایه اعتقادات مذهبی‌ام چنان سست است که به جرأت خود را لایمذهب نمی‌خوانم و از اصول دینی، فقط سه اصل گفتار نیک، کردار نیک و افکار نیک را که پایه هر دین و مرامی است و ریشه ایرانی دارند، برایم ارزش و اعتبار دارند و بس. خوشحال و خندان از اینکه مسئله اختلاف دینی‌ما، اقلأ از نظر او و من مانعی برای ادامه رابطه‌مان نیست بدون هیچ قرار و مداری از هم جدا شدیم و فقط از او پرسیدم که آیا می‌توانم در آینده دوباره او را ببینم.

با خنده و مهربانی دستی به صورت تر و چشمان گریانم کشید و گفت که مگر قرار بود این دیدار نهایی‌ما باشد؟ البته که می‌خواهم و دوست دارم دوباره ترا ببینم. آن روز با یک حس عجیب و باورنکردنی به پایان رسید و از محبوبم خداحافظی کردم. س.

ادامه دارد

آخربه من بگو

برای خواهرم، ناهیداحکامی
دکتر ضیاء قوامی (نیوجرسی)

قطره‌های «باران» را
در دشت «سینه» کاشتم

و

از براق زائقه

«گلدشت‌ها»

گلاب تبسم ترا روییدم.

ای سراپا تبسم

ای مرحم تش‌های بی‌انتهای

زخم‌های احساسم

به من بگو

گو شم را نوازش ده

آخرا!

تو

چگونه هر روز و هر لحظه و هر سال

این پیر «دشت» تناقض را

«باران» رحمت دادی

به «رویشش» خواندی

و زیرکانه

دائرةالمعارف معرفت را

به زبان فهم

خندگان زمان

ترجمه کردی

آخربه من بگو

چگونه با ذره‌بین نگاهت،

در اولین دیدار

مرا ذوب نمودی؟

و با عظمت حجم تفکرت

رگ و پوست، خون و وجدان مرا

با شعله‌های گرم نوازش دستانت

از هجوم تبسم‌های یخ‌زده و ویرانگر

دوران

حفظ کردی

تبسم تو

با درد و بی‌درد

هر چه باید گفت می‌گویی

و آنچه مرا به شورش می‌خواند

امتزاج بی‌پایان

ترکیبی معجزه‌آسا

از تمام هستی‌های آمیخته
در مرز یا نهایت چهره تو ست

و ایستادگی‌ات

ای نگهبان برج و باروی واقعیت‌ها

مقاومت قهرمانانه سرخ‌پوستان را

در محلی به نام زانوی زخمین

در «ذهن» آدمی

بیداری وجدان قهرمانی چون

لئونارد پلنتیر را

در شرح قامت بلند بیداری تو

به مرز بی‌کلامی

می‌کشاند

و سکوت من

فریاد «خاموشی» است

در جستجوی کلامی که

هنوز از زهدان هیچ فرهنگی

برای بیان تو نزیابیده است

آخربه من بگو

تو چگونه حواس پنجگانه منجمد ما را

با گرمای مطبوع تجربه‌ات

به پنج قاره منبسط ادراک

رویش دادی

آخربه من بگو

در گوش‌هایم نجواکن

بر فکر خسته‌ام

رنگ شاد

تفکری نوین بی‌پاش

و بگذازد

«زانوانت» را بی‌بوسم

«ای خجسته» خواهر من که تو

«درد» را به زانو درآوردی

و ما را از مکتب نکرار

به دانشگاه

آگاهی

رهنمون گشتی

آخربه من بگو

آخربه من بگو

آخربه من بگو

دوست عزیز، دکتر قوامی، این شعر را پس از عمل جراحی زانوی ناهید احکامی، برای ایشان سروده است.

سهراب سپهری

و گرد دست محبت سوی کس یازی،
به اکراه آورد دست از بغل بیرون،
که سرما سخت سوزان است.
نفس، کز گرمگاه سینه می آید برون،
ابری شود تاریک،
چو دیوار ایستد در پیش چشمانت.
نفس کین است، پس دیگر چه داری چشم،
ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟....
در چندی سطر بعدی، اخوان بجای تصویرگری
زمستان، به شرح وضع خودش می پردازد:
«منم من، میهمان هر شبت،
لولی و ش مغموم،
منم من، سنگ تپیا خورده رنجور،
منم من، دشنام پست آفرینش،
نغمه ناجور،

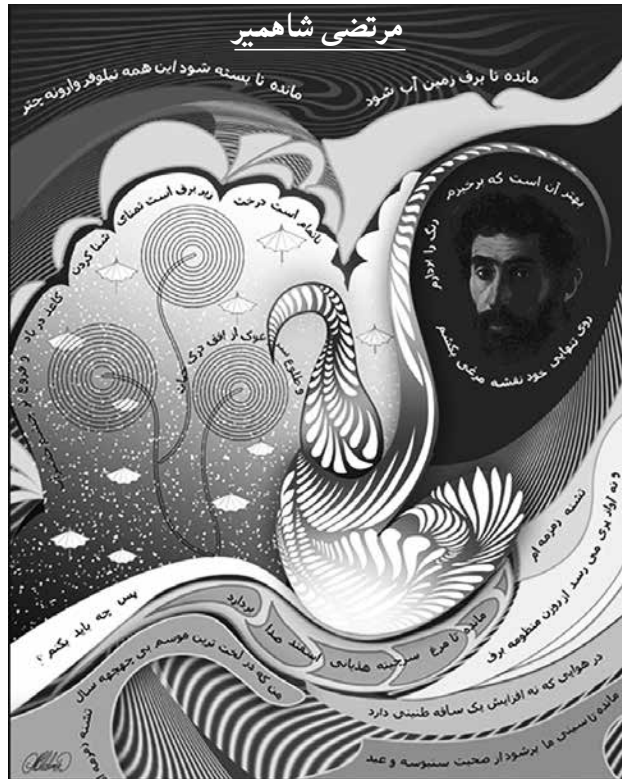
نه از روم، نه از زنگم،
همان بیرنگ بیرنگم،....
این استعاره ها هر چند بسیار زیبا
هستند، در واقع هیچ ربطی به زمستان
ندارند، چراکه انسان ناامید و ورشکسته
حتی در فصل بهار هم ممکن است افسرده
و غمگین باشد. همچنین اینطور به نظر
می رسد که اخوان می خواهد با تشریح
وضع خود و تکرار واژه های رقت انگیز،
بطور غیرمستقیم، خواننده را تحت تأثیر
قرار داده و به هم دردی با خود وادار کند.
شعر به اینگونه ادامه می یابد، تا

آنکه در سطور آخرین، اخوان دوباره می پردازد به
تصویرکردن زمستان، و شعر، در کمال زیبایی، با چندین
استعاره فوق العاده مؤثر به پایان می رسد:

«هوادلگیر، درها بسته،
سرها در گریبان، دست ها پنهان،
نفس ها بر، دل ها خسته و غمگین،
درختان اسکلت های بلورین،
زمین دل مرده، سقف آسمان پنهان،
غبار آلوده مهر و ماه،
زمستان است.»

در مقایسه، در «پره های زمزمه»، سهراب سپهری
از اول تا پایان شعر از تصویرپردازی زمستان دست
بر نمی دارد:

«مانده تا برف زمین آب شود،
مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر.
نا تمام است درخت.
زیر برف است تمنای شنا کردن کاغذ در باد،
و فروغ تر چشم حشرات،
طلوع سر غوک از افق درک حیات،
مانده تا سینی ما پر شود از صحبت سنبوسه و عید،



استفاده کند تا هیجانات درونی خود را به خواننده ابلاغ
کند. ولی شعری که، با استفاده از کلمات شورانگیز،
به منظور ایجاد هیجان در خواننده نوشته می شود نه
شعر، بلکه شعراست. بسیاری از نوشته های «شاعران
«کلاسیک و نوپرداز از این گونه - شعار - می باشند.
برای بیان بهتر منظور، اینجانب به چند سطر از یک شعر
معروف مهدی اخوان ثالث و شعری از سهراب سپهری،
که هر دو درباره زمستان می باشند، اشاره می کنم. باید
تأکید کنم که این نوشته تنها بخاطر مقایسه گونه های
متواتر استعاره ها در شعر و جنبه های هنری آنها است، و
گرنه، هر کدام از این دو شاعر و شاعران جای والای
خود را در ادبیات پارسی دارند.

شعر «زمستان» اخوان با چند استعاره بسیار گویا
دوباره سردی هوا در زمستان آغاز می شود:
«سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت.

سرها در گریبان است.
کسی سر برنیارد کرد پاسخ گفتی
و دیدار یاران را.

نگه جز پیش پا را دید نتواند،
که ره تاریک و لغزان است.

سرودن شعر هنر است و هنرمند، چه
شاعر، نقاش، پیکرتراش، موسیقیدان و
غیره، با آفرینش یک اثر هنری احساسات
درونی خودش را به دیگران تفهیم می کند.
در حقیقت هنر تنها وسیله ای است که به
انسان امکان می دهد که آنچه را که به
شکل معمولی قابل گفتن و نوشتن نیست،
با دیگران در میان بگذارد. بطور مثال،
نوشتن واژه های درد و اشک، و یا ترسیم
یک شخص که سرش را بین دو دست
گرفته و اشک از چشمش سرازیر شده، به
تنهایی، نمی توانند میزان درد و اندوه را
برای خواننده و یا بیننده تصویر کنند. ولی
یک هنر مند، با استفاده از شگردهای
هنری خود، می تواند خواننده و یا بیننده
را آنچنان تحت تأثیر قرار دهد که او تمام
درد و اندوهی را که هنر مند در نظر داشته،
احساس کرده، و حتی از چشمانش اشک
سرازیر شود. به عبارت دیگر، شعر، مانند
هر هنر دیگر، وسیله ای برای انتقال، و نه
تشریح و تبلیغ، حالت درونی هنر مند به
بیننده و یا شنونده می باشد.

آنچه شعر را از نثر متمایز می کند کار
برد واژه های مناسب و استعاره هایی است
که به نوشته عمق بیشتری می دهد. مثلاً
حافظ می توانست بگوید که شعرش «فصیح
و دلنشین» است، ولی در عوض می گوید:

«این همه شهد و شکر از سخن می ریزد.» با استفاده از
این استعاره هنرمندانه، حافظ با توانایی، بلاغت و
دلنشینی سخنش را توصیف کرده و معنی کلامش را به
خواننده ابلاغ می کند.

بسیاری از شاعران، چه کلاسیک و چه نوپرداز،
بر این باورند که کاربرد واژه های به اصطلاح قلمبه
و استعاره های دور از ذهن به شعرشان عمق بیشتر
می دهد، در حالی که در حقیقت اینگونه نوشته ها خواننده
را گیج و دلزده کرده و در نتیجه، نه تنها ارتباط روحی شان
با شاعر از میان می رود، بلکه شعر نیز در خاطرشان
نمی ماند. استعاره هایی که در شعر به کار برده می شوند
متعلق به زبان پارسی بوده و باید از قواعد دستور زبان
متابعت کنند. بطور مثال: «پرندۀ نعره نمی کشد»، و
یا در شعر، «از اینگونه مردن» وقتی شاملو می گوید:
«می خواهم خواب اقایاها را بمیرم» این جمله را چگونه
می توان تفهیم کرد؟

نکته دیگری که نیاز به تذکر دارد این است که شعر
خوب جایی برای شعار دادن و نصیحت کردن نیست.
برای چنین منظوری نثر کافی است. همچنین باید در نظر
داشت که شعر وسیله ای است که ممکن است شاعران از

در هوایی که نه افزایش یک ساقه طنینی دارد،
و نه آواز پری می رسد از روزن منظومه برف.
تشنه زمزمه‌ام.

مانده تا مرغ سرچینه هذیانی اسفند صدا بردارد.
در پایان شعر، سپهری تنهایی خودش را به
سکوت و دلتنگی ایام زمستان تشبیه کرده و می گوید:

«پس چه باید بکنم؟

من که در لخت ترین موسم بی چهچهره سال،

تشنه زمزمه‌ام.

بهتر آنست که برخیزم،

رنگ را بردارم،

روی تنهایی خود نقشه مرغی بکشم.»

چنانکه می بینیم، شعر سپهری تنها به وصف
تصویرهای زمستانی اکتفا کرده و خواننده را آزاد
می گذارد تا احساسات درونی او را در سکوت
اندوه انگیز زمستان تجربه کند. با توجه به تعریفی که از
هنر، در اول این نوشته آمد، شعر سپهری بهتر مشمول
این تعریف می شود.

در پایان، شاید خوانندگان «میراث ایران» که
حال و هوای شعر گفتن دارند، این نوشته و نکات ذکر
شده را در نظر بگیرند و اینجانب صمیمانه توفیق شان
را در کارهای هنری آرزو مندم.

یک، دو ... شعر

تا آفتابی دیگر

خسروگل سرخی

رهروان خسته را احساس خواهم داد

ماه های دیگری در آسمان کهنه خواهم کاشت

نورهای تازه ای در چشم های مات خواهم ریخت

لحظه ها را در دو دستم جای خواهم داد

سهره ها را از قفس پرواز خواهم داد

چشم ها را باز خواهم کرد

خواب ها را در حقیقت روح خواهم داد

دیدها را از پس ظلمت به سوی ماه خواهم خواند

نغمه ها را در زبان چشم خواهم کاشت

گوش ها را باز خواهم کرد

آفتاب دیگری در آسمان لحظه خواهم کاشت

لحظه ها را در دو دستم جای خواهم داد

سوی خورشیدی دگر پرواز خواهم کرد

تو و من

شباهنگ

خبر از بازی فردا، نه تو داری و نه من

علم از عالم عقبی، نه تو داری و نه من

از سر پرده اسرار جهان، بی خبریم

خبر از فتنه دنیا، نه تو داری و نه من

تو و من، هر دو در این بادیه، سرگردانیم

نکته حل معما، نه تو داری و نه من

دفتر دهر به اسرار نوشت ست استاد

رمز این خط و الفبا، نه تو داری و نه من

...

زورق عمر بود، در دل امواج اسیر

طاقت سیلی دریا، نه تو داری و نه من

عقل عاجز بود از درک، در دل بگشا

جز دل امکان تماشا نه تو داری و نه من

...

کلبه عشق بیا، تا به صفا آراییم

کاخ و ایوان مصفا، نه تو داری و نه من

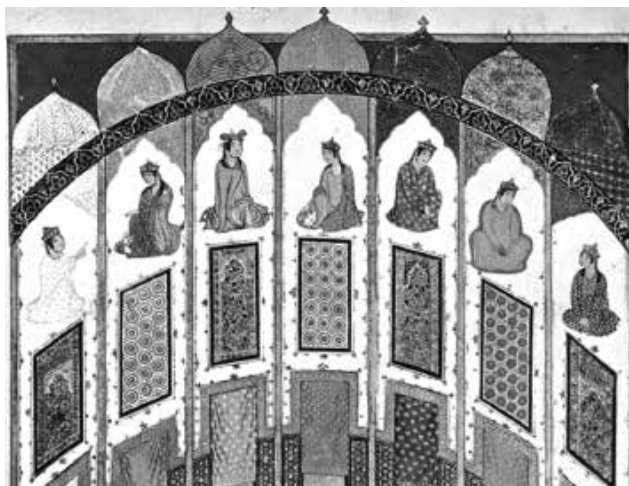
هر چه گفتیم شباهنگ، ز شوریده سربست

غیر از این شور، تقاضا، نه تو داری و نه من

نگاهی به

شوی، مفت پیکر

این اثر برگزیده نظامی گنجوی



برگ پایانی

دکتر کاوه سعیدی

بهر حال بهرام که از دانایی و دلیری بهره تمام دارد، به تخت شاهی می‌نشیند و خطبه عدل می‌خواند و همه بزرگان به اطاعت او درمی‌آیند.

بهرام در عدل و داد پادشاهی می‌کند و پس از بهبود مملکت و آسایش مردم به یاد قصر خورنق و نقش‌های هفت پیکر می‌افتد و به هر نحوی که بود دختران شاهان را پیدا می‌کند و همانگونه که ستاره‌شناس پیش‌بینی کرده بود، این هفت دختر را به همسری خود درمی‌آورد و در کنار آنان روز و روزگار را به عیش و خرمی می‌گذراند. سپس قصرهای هفت‌گنبد را توسط شیشه، که شاگرد سمنار بود، بنا می‌کند و آن هفت قصری است به رنگ‌های هفت‌گانه و بر طبع هفت سیاره که دختران شاهان هفت اقلیم با توافق به خصوصیات هر کدام‌شان در این هفت‌گنبد منزل می‌کنند و ستاره‌شناس هفت رنگ سیاه، زرد، سپید، سرخ، پیروزه، قهوه‌ای و سبز را مطابق با قوانین اخترشناسی و هفت روز هفته و موافق خصوصیت هر دختر، تناسب و توازن می‌دهد.

هفت گنبد درون آن باره کرده بر طبع هفت سیاره رنگ هر گنبدی ستاره‌شناس بر مزاج ستاره کرد قیاس - شنبه

گنبدی کو ز قسم کیوان بود در سیاهی چو مشکِ پنهان بود - یکشنبه

وانکه از آفتاب داشت خبر زرد بود از چه؟ از حمایل زر - دوشنبه

وانکه مه کرده سوی برجش راه داشت سرسبزی ز طلعت شاه - سه‌شنبه

وانکه مریخ بست پرگارش گوهر سرخ بود در کارش - چهارشنبه

وانکه بود از عطاردش روزی بود پیروزه‌گون ز پیروزی - پنجشنبه

وانکه بودش ز مشتری مایه صندلی داشت رنگ و پیرایه

- جمعه

وانکه از زیب زهره یافت امید بود رویش چو روی زهره سپید

و بهرام در هر روز از هفته که مطابق ستاره مخصوص و رنگ مخصوص آن روز می‌باشد، جامه هم‌رنگ آن در بر، به گنبد هم‌رنگ می‌رود و در کنار بانوی آن قصر که با آن رنگ هماهنگی دارد، تمام روز را به خوشی و عیش و نوش می‌پردازد و چون شب فرا می‌رسد، از بانوی آن قصر می‌خواهد که جهت نشاط خاطر او، افسانه‌ای بگوید و پس از پایان افسانه، بهرام در آغوش آن شهبانو، شب را به روز می‌رساند. و بدین ترتیب روز شنبه و ابسته به ستاره کیوان (زحل) که مطابق با رنگ سیاه است، بهرام جامه سیاه در بر می‌کند و به گنبد سیاه می‌رود که بانوی سیاه چرده هندی فورک نام در آنجا منزل دارد.

روز یکشنبه در گنبد زر مربوط به آفتاب و شهزاده موطلائی رومی، همای نام.

روز دوشنبه در گنبد سبز رنگ

مربوط به ماه و ماه‌روی چشم سبز، دختر شاه مغرب، آذریون نام.

روز سه‌شنبه در گنبد سرخ مربوط به ستاره مریخ، شهزاده خانم سرخ‌روی سقلائی، نسرين نوش نام.

روز چهارشنبه در گنبد پیروزه‌گون مربوط به عطارد و دختر چشم‌آبی خوارزم‌شاه نازیری نام.

روز پنج‌شنبه در گنبد قهوه‌ای رنگ و ابسته به مشتری و لعبت قهوه‌ای‌گون چینی، یغماناز نام.

روز جمعه در گنبد سپید و ابسته به ماه و سپیدروی زیبایی پارسی، دُرستی نام.

در حاشیه بایستی یادآوری کرد که این توافق روزها با نام ستاره‌ها در دیگر فرهنگ‌ها و زبان‌ها هم وجود دارد و به عنوان مثال انگلیسی زبان‌ها، شنبه را «سَتردی» می‌گویند که از ستاره ساتورن (زحل) گرفته شده، بایک‌شنبه «ساندی» یا روز خورشید، دوشنبه «مان‌دی» روز ماه، و فرانسه زبان‌ها دوشنبه را «لون‌دی» می‌گویند که روز مربوط به ماه می‌باشد. و چهارشنبه را «مرکدی» می‌نامند که از

مرکوری عطارد گرفته شده است.

در مورد مثنوی هفت‌پیکر، قبلاً باید یادآور شد که قسمت اصلی این کتاب شامل هفت افسانه می‌باشد که از زبان شاهزاده خانم‌های هفت اقلیم و آن هم جهت تغنی خاطر بهرام نقل می‌شوند و در این نوشته، تلخیص از افسانه گنبد سرخ می‌شود که از زبان شیرین‌نوش شهزاده سرخ‌روی سقلاب روایت می‌گردد.

این افسانه در خارج از ایران شهرت بسیاری دارد و محققین خارجی درباره آن بسیار نوشته‌اند و حتی از این افسانه موزیک و اپرت هم ساخته‌اند و در فیلم‌های «ایندیانا جونز» دیده‌ایم که بعضی از قسمت‌های این افسانه را بخوبی اقتباس کرده‌اند.

این افسانه چنین شروع می‌شود که در روز سه‌شنبه که مربوط به ستاره مریخ یا بهرام می‌باشد، بهرام جامه‌های سرخ رنگ در بر می‌کند و صبحگاهان به گنبد سرخ می‌رود که بانوی سقلاب در آنجا اقامت دارد.

روز بهرام و رنگ بهرامی شاه با هر دو کرده هم‌نامی سرخ در سرخ زیوری برخاست صبحگاه سوی سرخ گنبد تاخت بانوی سرخ‌روی سقلائی آن به رنگ آتشی به لطف آبی به پرستاریش میان در بست خوش بود ماه آفتاب پرست

و بهرام تمام روز را به عیش و نوش و خوشی می‌پردازد و چون شب فرا می‌رسد:

شاه از آن سرخ‌سیب شهدآمیز خواست افسانه‌ای نشاط‌انگیز نازنین سر نتافت از رایش در فشانند از عقیق در پایش

و نسرين نوش پس از تعارفات معمول، چنین آغاز داستان می‌کند که در شهری از ولایات روس، پادشاهی بود که دختری داشت فوق‌العاده زیبا و نازپروریده که به غیر از زیبایی سرشار و بی‌نظیر، در دانش و هنر نیز بی‌همتا بود.

گفت کز جمله ولایت روس
بود شهری به نیکوی چو عروس
پادشاهی درو عمارت ساز
دختری داشت پروریده به ناز
دلفریبی به غمزه جادو بند
گلرخی قامتش چو سرو بلند
به جز از خوبی و شکرخندی
داشت پیرایه ی هنرمندی
دانش آموخته ز هر نَسقی
درنَبشته ز هرفنی ورقی

به نحوی که این صفات زیبایی و دانش و هنر این دختر، عالم گیر می شود و از همه جا خواستگاران بی شمار از بزرگان و شهزادگان بدان شهر رهسپار می شوند، ولی چون دختر کسی را هم ردیف خود نمی یابد، دست رد به سینه همه آنها نهاده و از شوی کردن خودداری می کند.
آنکه در دور خویش طاق بود
سوی جفتش کی اتفاق بود؟

پدر دختر عاجز می شود و خود دختر چون دست خواهندگان را دراز می بیند، به تنگ می آید و بالاخره دستور می دهد که برایش در خارج از شهر و در بلندی کوه، حصار بلند بسازند و پس از انجام آن، از پدر اجازه می خواهد که بدانجا رفته و در آن حصار بماند.
دختر خوب روی خلوت ساز
دست خواهندگان چو دید دراز
جست کوهی در آن دیار بلند
دور چون دور آسمان ز گزند
داد کردن بر او حصار چست
گفتی از مغز کوه، کوهی رست
پوزش انگیخت و ز پدر درخواست
تا کند برگ راه رفتن راست
پدر مهربان از آن دوری
گرچه رنجید، داد دستوری

و دختر بدان دژ می رود و همانند گنجی در آن حصار در بسته جای می گیرد و چون در هر کاری چاره گر بود، دستور می دهد که راه آن دژ را با طلسم هایی چند بر همگان ببندد و حتی در دژ را هم از نظرها مخفی می دارد و در گذرگاه دژ می بایستی که حتماً در

شماره های مخصوصی از سنگ های آن گذرگاه، قدم برداشت تا بتوان گذر نمود و اگر چنانچه کوچک ترین اشتباهی پیش می آمد، تیغ های مخفی از دیوارها برون آمده و سر از بدن جدا می کردند.
در همه کاری آن هنرپیشه چاره گر بود و چابک اندیشه بست در راه آن حصار بلند از سر زیرکی طلسمی چند پیکر هر طلسم از آهن و سنگ هر یکی دهره ای گرفته به چنگ هر که رفتی بدان گذرگاه بیم گشتی از زخم تیغ ها به دو نیم

دختر چگونگی عبور از گذرگاه و قدم برداشتن در روی آن سنگ ها و وارد شدن به دژ را فقط به پاسبان مورد اعتماد خود می آموزد که در مواقع لزوم، به چه سان گام بردارد و چه سان از روی این سنگ ها عبور نماید.

جز یکی کو رقیب آن دژ بود
هر که آن راه رفت عاجز بود
وان رقیبی که بود محرم کار
ره نرفتی مگر به گام شمار
گر یکی بی غلط شدی ز دَشش
او فتادی سرش ز کالبدش
در آن باره کاسمانی بود
چون در آسمان نهانی بود
گر دویدی مهندسی یک ماه
بر درش چون فلک نبردی راه

و دختر که از آن پس، به دختر حصار نشین مشهور شده بود، با هنرمندی تمام پیکر خود را هر چه خوب تر برپندی نقاشی کرده و با خطی بسیار خوش در بالای آن نقاشی می نویسد که هر کسی که هوای او را دارد، چهار شرط بر او لازم می آید: شرط اول نیک نامی و نکورویی باشد، شرط دوم آن که داوطلب بایستی بتواند راه را بگشاید و شرط سوم آنکه بتواند در دژ را بیابد و چهارمین شرط آن است که پس از انجام سه شرط اول، در بارگاه پدر، بتواند به سوال های او جواب درست بدهد.

خامه برداشت پای تا سر خویش
بر پرندی نگاشت پیکر خویش

بر سر صورت پرند سرشت
به خطی هر چه خوب تر بنوشت
شرط اول درین زناشویی
نیک نامی شدست و نیکویی
دومین شرط آن که از سر رای
گردد این راه را طلسم گشای
سومین شرط آنکه از پیوند
چون گشاید طلسم ها را بند
در این دژ نشان دهد که کدام
تا ز در جفت من شود، نه ز بام
چهارمین شرط اگر به جای آرد
ره سوی شهر زیر پای آرد
تا من آیم به بارگاه پدر
پرسم از وی حدیث های هنر
چو جوابم دهد چنانکه سزاست
خواهم او را چنانکه شرط و فاست

و در این نوشته هشدار می دهد که این اقدام را سرسری نگیرند و از سر هوا و هوس، بی خودی جان خود را به مخاطره نیندازند.

و آنکه زین شرط بگذرد تن او
خون بی شرط او به گردن او
و آنکه پی برسخن نداند برد
گر بزرگ است زود گردد خرد

دختر این پرده را به شخص مورد اعتماد خود می سپارد که آن را ببرد و در بالای دروازه شهر نصب نماید. این خبر به اقصا نقاط می رسد و از اطراف و اکناف جوانان غیور بسیاری به طرف آن شهر روی می آورند و از سر غرور جوانی، یک به یک زندگانی خود را بر باد می دهند.

بر تمنای آن حدیث گزاف
سر نهادند مردم از اطراف
هر کس از گرمی جوانی خویش
داد بر باد زندگانی خویش
کس از آن ره خلاص دیده نبود
همه ره جز سر بریده نبود

و جهت درس عبرت دیگران، همه این سرهای بریده را در کنار هم، در همان دروازه شهر می آویزند تا دیگران در اقدام خود تأمل نمایند.

هر سری کز سران برپندی
به در شهر برکشیدندی

تا ز بس سر که شد بریده به قهر
کله بر کله بسته شد در شهر

چندی می گذرد تا اینکه روزی یک شهزاده جوان و دلبر و زیباروی که بر عزم شکار در حوالی آن شهر بود، بدان دروازه می رسد و چشمش بدان پرده می افتد و نقش آن دختر زیباروی را می بیند و بی اختیار دردم دل بر آن دختر می بندد. پس آن نوشته را می خواند و به آن همه سرهای بریده جوانان چشم می دوزد و به فکر فرو رفته با خود می گوید:

گفت از این گوهر نهنگ آویز
چون گریزم که نیست جای گریز
بر پرند ارچه صورتی زیباست
مار در حلقه، خار در دیباست
این همه سر بریده شد باری
هیچکس را به سر نشد کاری

شهزاده باز در فکر فرو می رود و با خود می گوید که نکند این پرده ها را پریان به جهت سربسته کردن آدمیان بدان جا نهاده اند.

باز گفت این پرند را پریان
بسته اند از برای مشتریان
و اگر چنین است پس باید که:

پیش افسون آنچنان پری
نتوان رفت بی فسونگری
تا زبان بند آن پری نکنم
سر درین کار سرسری نکنم

پس با دلی پر آتش از آن محل دور می شود و این عشق نافرجام خود را نهان می دارد و در شب و روز با سوز و گداز می گذراند و هر سحرگهی خلوت بدان دروازه شهر رفته و بدان پرده نقاشی و سرهای بریده اطراف آن چشم می دوزد.

این هوس را چنانکه بود نهفت
با کس اندیشه ای که داشت نگفت

روز و شب بود پا دلی پر سوز
نه شبش شب بُد و نه روزش روز
هر سحرگه به آرزوی تمام
تا در شهر برگرفتی گام
دیدي آن پیکر نو آیین را
گور فرهاد و قصر شیرین را

پس از مدتی شاهزاده جوان به این فکر می افتد که بهر نحوی که هست به چاره جویی اقدام نماید و راز این طلسم ها را پیدا نموده و از اسرار این گذرگه خطرناک سر بیاورد. پس به جستجو می پردازد و پس از تکاپویی بسیار، از وجود دانشمندی در آن حوالی باخبر می شود که از هر دانش و هنری بهره تمام دارد.

چاره سازی به هر طرف می جست
که ازو بند سخت گردد سست
تا خبر یافت از خردمندی
دیوبندی فرشته پیوندی
در همه توسنی کشیده لگام
به همه دانشی رسیده تمام

و این دانشمند خود از مردم کناره گرفته و در غاری، که در کوهی در خارج از شهر بود، مسکن گزیده است. پس به عنوان دانش آموز به نزد آن پیر خردمند می رود و به خدمتکاری او می پردازد و بتدریج از دانش او بهره برمی گیرد و پس از مدتی راز خود را بر آن دانشمند برملا می کند:

چون از آن چشمه بهره یافت بسی
برزد از راز خویشتن نفسی
زان پری روی و آن حصار بلند
وانکه زو خلق را رسید گزند
وان طلسمی که بست برره خویش
وان فکندن هزار سر در پیش
جمله در پیش فیلسوف کهن
گفت و پنهان نداشت هیچ سخن

و آن پیر دانشمند، تمام اسرار نهان و رموز پنهان را آشکار و درهای علم و دانش را براو می گشاید و راز هر طلسمی را بدو می آموزد و شهزاده جوان پس از آنکه از تمام اسرار سردرمی آورد، با سپاس بسیار از آن دانشمند جدا و چند روزی به تدارک شروع کار خویش می پردازد.

روزی چند چون گرفت قرار
کرد با خویشتن سگالش کار
ز آلت راه آن گریوهی تنگ
هرچه بایستش آورد به چنگ
آنچنان کز قیاس او برخاست
کرد ترتیب هر طلسمی راست

اولین کاری که می کند این است که جامه ای سرخ رنگ بر تن می نماید و خیمه ای در کنار دروازه شهر برپا می دارد و بر مردمان شهر می گوید که این جامه رنگ خون می باشد و او نه به خاطر خویش، بلکه به خاطر خونخواری آن همه کشته، اقدام می کند و از نیک خواهان و خوش نیتان می خواهد که در این راه، با امواج فکری خویش و نیت نیک شان او را یاری دهند.

اول از بهر آن طلبکاری
خواست از تیزهمتان یاری
جامه را سرخ کرد کاین خونست
وین تظلم ز جور گردونست
گفت رنج از بری خود نبرم
بلکه خونخواه صد هزار سرم
یا ز سرها گشایم این چنبر
یا سر خویشتن کنم در سر

و تمامی مردم، از این اقدام نیکوکارانه و همت بزرگ منشانه او خوشوقت شدند و آرزوها می کنند که وی در این اقدام خجسته پیروز گردد و این امواج فکری خوب، به گونه زره ای آهنین، اثر خود را می بخشد.

همت خلق و رای روشن او
درع پولاد گشت بر تن او

بعداً به حضور پادشاه یعنی پدر دختر می رود و اجازت می گیرد و سپس به سوی آن دژ رهسپار می شود و از روی علم و دانشی که آموخته بود، تمامی آن طلسم ها را شناسایی و یک به یک آنها را خنثی می کند و آن تیغ ها هیچ آسیبی بدو نمی رسانند. سپس طبل بزرگی را آویخته می بیند. وی طبل را بشدت تمام می کوبد و بر اثر صدای آن طبل که در آن راهرو می پیچد و انعکاس آن صدا، وی محلی از دیوار دژ را که می بایستی در آن دژ آنجا باشد، شناسایی و سپس از آنکه آن قسمت از دیوار را برمی کند، در دژ پدیدار می شود.

دختر چون از جریانات آگاهی می یابد، کس به در دژ می فرستد و پیغام می دهد که جوان به شهر برگردد و دوزخ بعد به حضور شاه باز آید تا به سؤالات جواب دهد.

گفت کای رخنه بند راه گشای
دولتت بر مراد راهنمای
چون گشادی طلسم را ز نخست
در گنجینه یافتی به درست
سر سوی شهر کن چو آب روان
صابری کن دو روز اگر بتوان
تا من آیم به بارگاه پدر
آزمایش کنم ترا به هنر
شهزاده به شهر برمی گردد و از
مردمان می خواهد که آن پرده نقاشی را از
بالای دروازه پایین بکشند و آن سرهای
بریده را بردارند و با تن های آن کشتگان
دفن کنند. به خاطر آن که دیگر این
کشتارها به پایان رسیده است. و مردم
شهر چنان می کنند و شاهزاده به سرود
و شادمانی می نشیند و تمام مردم شهر
خوشحال، بر سر او نثارها می پاشند.
شد سوی خانه با هزار درود
مطرب آورد و برکشید سرود
شهریان بر سرش نثار افشان
همه بام و درش نگار افشان
همه خوردند یک به یک سوگند
که اگر شه نخواهد این پیوند
شاه را در زمان تباه کنیم
بر خود او را امیر و شاه کنیم

از طرف دیگر، دختر از وجود
پسری که هم از نسب و بزرگی و هم از
دانش و هنر و هم از نکویی برخوردار
است، بسی شادمان می شود و فردای
آن روز به سوی قصر پدر باز می گردد.

از دگر سو عروس زیباروی
شادمان شد به خواستاری شوی
سوی کاخ آمد از گریوه ی کوه
کاخ ازو یافت چون شکوفه شکوه
و چون پیش پدر می رسد
پدر از دیدنش چو گل بشکفت
دختر احوال خویش ازو تنهفت
هرچه پیش آمدش ز نیک و ز بد
کرد با او همه حکایت خود

که چگونه آن شاهزاده با دانایی
کامل توانست همه طلسم ها را شناسایی
و در دروازه پیدا کند و سه شرط اول را بجا
بیاورد. تا ببینیم که در چهارمین شرط
چگونه خواهد بود.

شاه گفتا که شرط چارم چیست
شرط خوبان یکی کنند نه بیست
نوش لب گفت چار مشکل سخت
پرسم از وی به رهنمونی بخت
گر بدو مشکلم گشاده شود
تاج بر تارکش نهاده شود
و درین ره خوش فرو ماند
خرگه آنجا زند که او داند
یعنی اگر شرط چهارم بر نیاید
خطری متوجه او نیست و بهرجایی که
بخواهد می تواند راه خود گیرد و برود
و قرار می شود که روز بعد شاه به تخت
بنشیند و شاهزاده را به مهمانی بپذیرد
و دختر در پشت پرده بماند.

بامدادان که چرخ مینا رنگ
گرد خورشید بر دمید به سنگ
مجلس آراست شه به رسم کیان
بست بر بندگیش بخت میان
خواند شهزاده را به مهمانی
بر سرش کرد گوهر افشانی

و در این مجلس تمام نامداران
و بزرگان شهر شرکت می جویند و پس
از خوش و بش و صرف انواع و اقسام
خورده ها، شاه جای خود را به شهزاده
می سپارد و خود در پس پرده پیش دختر
می رود و منتظر سؤال و جواب آن دو
می نشیند.

دختر دو گوشواره از مرواریدهای
غلطان از بناگوش های خود برمی دارد
و به خازنی می سپارد که آنها را به
نزد جوان ببرد. چون منظور وی را
درمی یابد، سنجشی بدان ها کرده و نظیر
آن دو مروارید، سه مروارید دیگر بدان ها
اضافه و به فرستنده می گوید که آنها را
به نزد دختر ببرد.

دختر این پنج لؤلؤ را می سنجد
و وزن می کند و با سنگ ترازو، تمامی
آنها را ریز ریز و بعد به مقدار یک مشت،
شکر بدان ها می افزاید و دوباره همه
آنها را باهم ساییده و سپس آن را به نزد
شاهزاده می فرستد.

شاهزاده نکته را درمی یابد و
از فرستنده، ظرفی شیر می خواهد و
خاک ریزه های مروارید را در آن ظرف
شیر خالی کرده، مخلوط می کند و سپس
آن را به نزد دختر باز پس می فرستد.

دختر که چنان می بیند کمی
صبر می کند تا خاک ریزه ها در ظرف
شیر، ته نشین شود. پس شیر شیرین
را سرمی کشد و آنچه را هم در ته ظرف
مانده، وزن می کند و می بیند که هیچ
کم و کسری از وزن اولیه گوهرها ندارد.
پس انگشتی از انگشت برمی کند و به
کنیزی می سپارد تا آن را به شاهزاده بدهد.
شاهزاده انگشتی را در انگشت
خویش می نهد و از جواهرات خود
گوهری بی همتا برمیگزیند و آن را به
نزد دختر می فرستد. دختر چون آن را
می بیند گردن بند خویش را می گشاید
و در آن میان گوهر دیگری همانند آن
گوهر برمیگزیند و سپس آن دو گوهر
همانند را بهم برمی کشد و به نزد جوان
می فرستد. جوان چون آن دو گوهر
یکسان را می بیند، مهره ای کبود از
غلامان می خواهد و بدان رشته اضافه
می کند و سپس آن را نزد دختر می فرستد.

دختر چون چنان می بیند، بسی
خوشحال می شود و آن دو گوهر همانند
را در گوش های خود می گذارد و آن مهره
کبود را هم در مچ دست خود می بندد و
به پدر می گوید

همسری یافتم که هم سر او
نیست کس در دیار و کشور او
ما که دانا شویم و دانا دوست
دانش ما به زیر دانش اوست

پدر می گوید که از این جریانات
سریسته، هیچ سر در نیارده است و از
دختر می خواهد که یک یک آنها را بر او
بیان نماید و دختر تمامی این جریانات
را یک به یک برای پدر شرح می دهد.

گفت اول که تیز کردم هوش
عقد لؤلؤ گشادم از بن گوش
در نمودار آن دو لؤلؤ ناب
عمر گفتم دو روزه شد دریاب
او که بر دو، سه دیگری بفزود
گفتم اگر پنج بگذرد هم زود
من که شگر به دُر درافزودم
وان دُر و آن شکر بهم سودم
به فسون و به کیمیا کردن
که تواند ز هم جدا کردن

او که شیری در آن میان انداخت
تا یکی ماند و دیگری بگذاخت
گفت شکر که با دُر آمیزد
به یکی قطره شیر برخیزد
من که خوردم شکر ز ساغر او
شیر خواری بدم برابر او
...

وانکه انگشتی فرستادم
به نکاح خودش رضا دادم
او که داد آن گهر نهانی گفت
که چو گوهر مرا نیابی جفت
من که هم عقد گوهرش بستم
وانمودم که جفت او هستم
او که در جستجوی آن دو گهر
سومی در جهان ندید دگر
مهره ازرق آورد به دست
وز پی چشم بد در ایشان بست
من که مهره به خود درآمدم
سر به مهر رضای او بودم

و شاه چون می بیند که بالاخره
این توسن سرکش رام شده است،
شادمان می شود و به کار عروسی
آنها می پردازد و جشن مفصلی را برپا
می نماید و دختر خویش را به شاهزاده
می سپارد و آن شاهزاده به کام دل
می رسد و به فال نیک، جامه ای سرخ
رنگ بر تن و در کام و ناز در کنار آن
سروناز بسر می برد.

نسرین نوش چون این افسانه به
پایان می برد، از رنگ سرخ تعریف ها
می کند و بهرام او را در آغوش کشیده و
در آغوش او شب را به صبح می رساند.

سرخ آرایشی نوآیین است
گوهر سرخ را بها زین ست
در کسانی که نیکویی جویی
سرخ رویی ست اصل نیکویی
سرخ گل شاه بوستان نبود
گر ز سرخی در او نشان نبود
...

روی بهرام از آن گل افشانی
سرخ شد چون ریحیق ریحانی
دست بر سرخ گل کشید دراز
در کنارش گرفت و خفت به ناز

مونتال، بهار ۲۰۱۴



آستانه و مدرسه خان روزگار شاه عباس اول در شیراز

دکتر محمود دهقانی «استرالیا»

از ساختمان‌های روزگار صفوی شیراز تنها دو ساختمان در خور اشاره یکی «بقعه سیدعلاالدین حسین» و دیگری «مدرسه خان» هستند. شاه اسماعیل، بنیانگذار دودمان صفوی، به شیراز عشق و علاقه داشت و در طول بیست و دو سال فرمانروائی در فرصتی که دست داد، از تبریز، پایتخت آن روزگار صفوی، به شیراز رفته و در یک نوبت آنچنان مست کرده که وزری خود را در آب استخر انداخته و با قهقهه شیراز را به سوی تبریز ترک کرده است.

پس از آنکه شاه اسماعیل زمام امور ایران را در دست گرفت، به شیراز، شهر دوران تبعید و خاطرات کودکی، علاقمند بود. ولی از نظر معماری بجز بقعه آستانه سیدعلاالدین حسین شیراز، ساختمانی که در روزگار او در این شهر اقدام به ساختن و یا نوآبادی آن کرده باشند، به چشم نمی‌خورد و یا اگر در گذشته ساختمان‌هایی بوده بر اثر زمین‌لرزه نابود شده‌اند.

بقعه سیدعلاالدین حسین در شیراز، معروف به آستانه است و در خیابانی با همین نام قرار دارد. سیدعلاالدین حسین، برادر شاه چراغ است. در آثار عجم فرصت الدوله، مطالبی در این مورد نوشته شده است. چکیده آن از این قرار است که سیدعلاالدین در باغ «قتلغ» شهید شده است. پس از آن باغ نابود و سال‌ها به صورت تلی از خاک باقی مانده است تا اینکه در روزگار صفوی نقطه‌ای که سیدعلاالدین به شهادت رسیده را یافتند و میرزا علی نامی، که از شهروندان مدینه بوده و به شیراز سفر کرد، ساختمانی بر روی مزار سیدعلاالدین ساخت. لازم به یادآوری است که برای نخستین بار در روزگار سلجوقیان بوده که بر مزار رهبران مذهبی گنبد می‌ساخته‌اند و آنجا را زیارتگاه و محل نیایش می‌کرده‌اند، ولی این کار با سراسری شدن تشیع در ایران روزگار صفوی بیشتر از پیش ادامه پیدا کرد. به هروی سلطان خلیل که از سوی شاه اسماعیل یکم صفوی فرمانروای شیراز بوده بقعه سیدعلاالدین را از نو می‌سازد و گسترش می‌دهد و بر سر در آن این شعر را بر روی کاشی نوشته‌اند که:

این بنا کز دولت سلطان خلیل آمد پدید
سال تاریخش بجواز خیر باقی و السلام. ۹۲۳ ه. ق.^۱

از برجستگی‌ها در هنر معماری ساختمان سیدعلاالدین، ازاره، سنگ‌های بی‌نظیر مرمر، کاشی‌کاری، آینه‌کاری، دو جفت درمنبت‌کاری شده، آهوپاکاری (مقرنس کاری) و معرق‌کاری است. هنرمعرق‌های لعاب‌صافی دارا احتمالاً از شهرهای اصفهان و یزد به شیراز وارد شده چرا که ساختن کاشی‌های معرق و یا مغرق در قرن‌های ۹ و ۱۰ هجری برابر با ۱۵ و ۱۶ میلادی به اوج ترقی خود رسید. در آن روزگار شهرهای اصفهان، کاشان، یزد، هرات، سمرقند و تبریز مراکز مهم معرق‌سازی بوده‌اند. احتمالاً استادان چیره دستی برای تولید معرق‌های لعاب‌صافی دار به شیراز فرستاده شده و این فن در روزگار صفویان، در شیراز نیز به اوج ترقی رسیده است.^۲

گنبد بقعه سیدعلاالدین پس از گذشت سال‌ها با زمین‌لرزه، ترک‌های بزرگ برمی‌دارد و میرزا حسن خان، معروف به مشیرالملک آن را از نو بازسازی می‌کند. پس از آن محمدرضاخان معروف به قوام‌الملک دست به آینه‌کاری‌های بقعه سیدعلاالدین می‌زند و اشعار «شوریده» را با خط زیبای نستعلیق در گرداگرد ضریح در زیر شیشه نصب می‌کند. چنین پیدا است که بعدها با شکستگی گنبد بزرگ ساختمان، مهندسان

اداره‌ی کل حفاظت آثار باستانی و بناهای تاریخی ایران، گنبد را از جاکنده و با اسکلت فلزی و به کارگیری کاشی‌های گل و بوتله دار معرق و رنگی آن را دوباره سازی کرده‌اند. البته پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز آینه‌کاری‌های وسیعی در شبستان‌های جدیدی که به ساختمان اضافه شده انجام داده‌اند. این کار نسبت به آینه‌کاری‌های قبلی هر دو سَر در ورودی که پیش از انقلاب و در سال ۱۳۳۸ انجام گرفته بود بسیار مجلل و گران بها تر از پیش ساخته شده است. آینه‌کاری بقعه سیدعلاالدین پس از انقلاب بهمن تا سال‌ها ادامه پیدا کرده است.

از ساختمان‌های دیگر صفویان در شیراز، «مدرسه خان» در محله اسحاق بیگ خیابان زند، در روزگار فرمانروائی شاه عباس اول ساخته شده است. انگیزه ساختن مدرسه خان و دیگر مدارس در شهرها برای دگرگونی اوضاع کشور بود، که بهتر است برای شفافیت مطلب به چکیده‌ای از فراز و نشیب‌های آن روزگار اشاره شود، چرا که وقتی شاه عباس زمام امور ایران را در دست گرفت و اصفهان پایتخت کشور شد، ساختن کاخ‌ها، مدرسه‌ها، حمام‌ها، کاروانسراها، آب‌انبارها و پل‌ها گسترش پیدا کرد و اوج معماری آن روزگار فرارسید. به آن دلیل که شاه عباس برنامه‌های عمرانی و ساختمان‌سازی بسیاری در سر داشت برای آسان کردن کار، لازم دید سر و سامانی به راه‌های کشور بدهد و در این کار پیروز شد. راه‌های مازندران به دلیل بارندگی‌های پی‌پی‌یکی از راه‌های پر دردسر کشور بود و «پیترو دلا واله»، مسیونر مذهبی ایتالیائی، در سفر از اصفهان به اشرف (بهشهر کنونی)، در ۱۶۱۸ میلادی برابر با ۱۰۲۸ هجری از آن یاد کرده است، چرا که پیش از آن حیوانات باربر، پایشان را به تلاق‌ها فرو می‌رفت و تلف می‌شدند و بار به منزل نمی‌رسید. شاه عباس راه بسیار زیبایی از ابتدای سواد کوه ساخت و پل‌های خوبی بر روی رودخانه‌ها زد. مصالح ساختمانی، به ویژه آجر در آن روزگار بسیار مرغوب و به آجر شاه عباسی شهرت داشت. در اوج دگرگونی و مدرنیزه کردن ایران، سعی در ساختن مدارس در سراسر شهرها، از جمله مدرسه خان شیراز شد، چرا که داشتن دفترداران خوش سلیقه و باسواد می‌توانست چهره‌ی غبار گرفته‌ی سیستم ملوک الطوائفی را در کشور دگرگون کند و برخی از سران قبیله‌ای قزلباش، که بر توقع بودند و چوب لای چرخ حرکت‌های عمرانی جامعه می‌کردند، را سر جای خود بنشانند. شاه عباس اول پس از فارغ شدن از دست سران گردن کش قزلباش در درون کشور و رهایی از جنگ با دودشمن سنتی ازبک‌ها و عثمانی‌ها، باره انداختن کشور در مسیر سازندگی و سروصورت دادن به کارهای ساختمانی مدارس، نخبگان را به کارگمارد و عذر متملقان و چاپلوسان را خواست. هر چند به چنان وسواسی رسید که بر فرزندان خود هم رحم نکرد و از آن درد تا واپسین دم عمر رنج برد، اما با پس زدن تدریجی قزلباشانی که بعد از جنگ چالدران در روزگار شاه اسماعیل و تا زمان روی کار آمدن شاه عباس، خود را طلبکار ملت می‌دانستند، به گروه‌های سواد آموخته مجال رشد داد و در کارهای کلیدی از آن‌ها استفاده کرد. سیستم دست و پا گیر ملوک الطوائفی را بشدت دگرگون کرد و از گروه‌های ارمنی که از جلفای آذربایجان به اصفهان مرکز کشور کوچ داده بود و همچنین از اسرای جنگی، که دارای فرزند بوده و در ایران ماندگار شدند، استفاده و

سده، به هفتاد اتاق کاهش پیدا کرده است که احتمالاً این رقم مبالغه آمیز است و اگر بپذیریم که با برداشتن دیوارهای بین برخی از اتاق‌ها این تعداد کم و زیاد شده، باز هم سند معتبری در دست نیست. اما حدس بر این است که احتمالاً این دگرگونی در روزگار قاجار انجام پذیرفته است. به هر روی با گنجایش و فراخی این مدرسه اتاق‌های زیادی در آن ساخته شده است.

تعمیراتی که از سوی اداره‌ی کل حفاظت آثار باستانی انجام گرفته، در سطحی بسیار علمی و ماهرانه بخوبی توانسته عمر این مدرسه‌ی زیبا و منحصر بفرد را طولانی کند. در مدرسه خان بیش از هر چیز خطاطی آن نیز هنر آفرینی روزگار صفوی را نمایان و برجسته می‌کند. در وسط حیاط مدرسه، یک حوض هشت ضلعی زیبا، با درختان لیمو، نارنج، پرتقال و نخل گرداگرد آن تعبیه شده است. نام معمار مدرسه خان در دهلیز ساختمان، حسین شماعتی و تاریخ ساخت آن در سال ۱۶۱۵ میلادی برابر با ۱۰۲۴ هجری قمری ذکر شده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. نگاه کنید به تهیه و تنظیم نقشه‌های ساختمان سید علاءالدین. مهندس حمید رضا بهمنی و غلامحسین رئوفی: دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی فارس.
۲. در مورد کاشی‌های معرق (کاشی‌های درخشان اندود) برخی از جمله دکتر سید محمد دبیرسیاقی، کاشی‌های معرق هم نوشته‌اند. هر دو واژه معرق و معرق صحیح است. با این حال معرق نیز کاملاً واژه مناسبی است.
۳. سیاست و اقتصاد عصر صفوی. باستانی پاریزی. ص ۲۳۵.
۴. برای پژوهش و پیگیری ساختمان‌های تاریخی شیراز، این کتاب‌ها کمک‌های مؤثری به دانشجویان و پژوهشگران خواهند نمود. ۱. بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز. نوشته علی تقی بهروزی. ۲. شیراز دیار سعدی و حافظ. علی سامی. ۳. تاریخ بافت قدیمی شیراز. کرامت الله افسر. ۴. اقلیم پارس. سید محمد تقی مصطفوی.

درا راه شکوفائی و تحکیم پایه‌های سازندگی می‌افزود.

در آن روزگار ارتباط با دنیا بیشتر از پیش بود و کالاهای ایران از جمله ابریشم و قالی و شراب شیراز به خارج صادر می‌شد و بازرگانان خارجی نیز برای داد و ستد به ایران می‌آمدند. با رونق بسیار خوب اقتصاد بر دانش ملی افزوده شده بود و با زنجیره‌ای از انسان‌های کارآمد، همه‌گونه اطلاعات مربوط به کشور به دربار می‌رسید. تاورنیه می‌گوید: «در مجمعی رسمی حساب کردم به سیزده زبان اصلی تکلم می‌شد: لاتینی، فرانسه، آلمانی، هلندی، ایتالیائی، پرتغالی، فارسی، (ارمنی)، ترکی، عربی، هندی، شامی و مالائی».^۲

در پی آن دگرگونی‌ها و هدایت درست کشتی کشور از میان توفان‌های سهمگین تاریخ و بیرون آوردن پای ملت از باتلاق جنگ، همچنین امن کردن مرزهای کشور، مسئولان کشوری و لشکری از یک سو و ثروتمندان نیز از سویی به ساختن ساختمان‌های سودمند برای همگان از جمله مدارس می‌پرداختند و این یک سنت شده بود. هریک با ساختن مدرسه، حمام، پل، آب انبار و کاروانسرا از خود نامی نیک بر جا می‌گذاشت. الله‌وردی خان استاندار فارس و شخصیت با نفوذ در روزگار شاه عباس، که خود یک مسیحی گرجی مسلمان شده بود، در اصفهان سی‌وسه پل یا همان پل الله‌وردی را ساخت. او بنیانگذار مدرسه خان شیراز بود و پس از آن فرزندش سرلشکر امامقلی خان، که پوزه استعماری پرتغالی‌ها را به گل مالید و امروز مجسمه‌اش زینت بخش جزیره قشم در خلیج فارس است، در سال ۱۶۱۵ میلادی برابر با ۱۰۲۴ هجری قمری کار ساختمان مدرسه را به پایان رساند. پیرامون این مدرسه چند باغ پراز میوه قرار داشته و بوی گل و بهار نارنج در حیاط آن می‌پیچیده است. ملاصدرا که در روزگار کنونی، در شیراز خیابانی به نام اوست در همین مدرسه خان تدریس می‌کرد.^۶

حیاط مدرسه خان ۵۱ متر درازا و ۴۵ متر پهنا دارد. از گوشه‌های با شکوه این مدرسه دروازه‌ی ورودی آن به سبک دروازه عالی قاپو و خانه سوکیاسیان در اصفهان، بلند و از تزیینات آهوپاکاری و کاشی‌های زیبا برخوردار است. از دیدگاه هنر معماری، باز دید کننده پس از ورود به مدرسه خان شیراز، با پا گذاشتن به درون دروازه و حیاط مدرسه احساس آرامش و امنیت می‌کند. بردیوار از درون حیاط، نقش و نگار فیروزه‌ای و رنگ‌های متناوب گل و بلبل به نجوانشسته‌ی کاشی‌ها، همراه با خط‌هایی خوش چشم بیننده را به خود جذب می‌کنند. در دالان با به کارگیری ردیف‌های دوگانه پنجره‌های چشمه چشمه، نورگیری به سبکی بسیار ماهرانه انجام پذیرفته است. به دلیل زیبایی سبک معماری آن، در روزگار ناصرالدین شاه قاجار دروازه مرمت شده که مرمت گران بر فراز سردر، کتیبه‌ای با خط ثلث نصب کرده‌اند. هر چند به اصلت ساختمان لطمه‌ای نمی‌زند اما قاجاری‌ها با مرمت ساختمان‌های پیش از روزگار خود، سعی بر جای پا و یادگار گذاشتن از خود می‌نمودند.

ساختمان این مدرسه‌ی دواشکویه دارای اتاق‌های بسیاری برای کلاس درس است. در توصیفات و گزارشاتی که در مورد ساختمان مدرسه‌ی خان دیده می‌شود، گویی در گذشته دارای صد اتاق بوده، اما پس از آن و در درازنای نزدیک به چهار

Persian  Heritage
Mirass-e-Iran

SPECIAL ANNOUNCEMENT:

**Contact our California based
Advertising Agent for your ads.**

973 471 4283

نظری کوتاه بر نقش دو شاعر کهن و معاصر بر شعر و موسیقی ایران

دکتر حسن باختری



چندی پیش دوست کنجکاوی از من سؤال ساده‌ای کرد که جوابش نه چندان ساده بود. در واقع این سؤال به نظر ساده، مرا وادار به ساعت‌ها و روزها فکر و تحقیق کرد. سؤال این بود «کدام شاعر کهن و معاصر بیشتر مورد پسند من است و نقش آنها در شعر و موسیقی ما چگونه بوده است؟» همینطور که معلوم می‌شود این یک سؤال نیست بلکه سه سؤال است. اول کدام شاعر قدیمی؟ دوم کدام

شاعر معاصر؟ و سوم نقش آنها بر شعر و موسیقی ایران؟ جواب سؤال اول به نظرمی رسد بسیار ساده است. یک نام مانند سعدی، حافظ، مولوی، فردوسی، عطار و یا بسیاری دیگر. شکی نیست که ادبیات قدیم فارسی سرشار از شاعرانی است که هر یک ده‌ها هزار مثنوی و قصیده و غزل سروده و اکثرشان دیوان‌های قطوری از خود بجای گذاشته‌اند. ایران شاید تنها کشوری باشد که از چنین ثروت ادبی برخوردار باشد. این شاعران میراثی بس غنی و پرارزش برای ما و فرزندان ما بجای گذاشته‌اند. به هر جهت جواب من به این سؤال سعدی و یا حافظ نیست، زیرا اشعار سعدی و حافظ جزء وجود ما هستند. ایرانیان همگی از کودکی تا بلوغ و کمال با اشعار آنها آشنا بوده و تمام مراحل زندگی‌شان را با آنها طی کرده‌اند. همچون خون که در رگ‌های ما جاری است، سروده‌های آنان در وجود ما در حرکت هستند. اشعار آنها، چه به صورت کامل و یا ناقص، اغلب بطور ضرب‌المثل و یا مکالمات روزمره ما استفاده می‌شوند. پند و اندرزهای آنان را هر ایرانی روزانه تکرار می‌کند. بنابراین اشعار شاعران کهنی چون سعدی، حافظ و مولا نا از وجود ما جدا نشدنی هستند.

در جواب سؤال اول دوست، من باباطاهر، معروف به باباطاهر عریان، را انتخاب می‌کنم. دل سوخته‌ای عاشق که سوز دلش همراه با عشق‌اش، گاه به خدایش و گاه در غم فرزند از دست رفته‌اش (به نام فریدون)، در تمام دو بیت‌هایش نمایان است.

نسیمی کز بن آن کاکل آید
مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
چو شوگیرم خیالت را در آغوش
سحر از بسترم بوی گل آید
و یا در سوگ فرزندش

فریدون عزیز از دست مو رفت

بوره از نو فریدونی بسازیم
اشعار باباطاهر همراه با ظرافت و زیبایی، از ساده‌گی و روانی خاصی برخوردار هستند. تعداد بسیاری از بزرگان شعر و ادبیات ایران اکثر عمرشان را صرف تفسیر و تعبیر و تحلیل اشعار شاعرانی چون حافظ و مولانا کرده‌اند و درباره هدف و پیام آنها در سرودن یکی

از غزل‌ها و یا قصیده‌شان کتاب‌ها نوشته‌اند و ساعت‌ها به تحلیل و بحث درباره آنها پرداخته‌اند. اشعار باباطاهر احتیاجی به چنین تفسیر و تحلیلی ندارند. آنها ساده و دلنشین هستند. بطور نمونه:

عزیزا کاسه چشمم سرایت
میان هر دو چشمم جای پایت
از آن ترسم که غافل پا نهی باز
نشیند خار مژگانم به پایت
کدام ایرانی و یا فارسی‌زبانی است که ظرافت، پاک‌ی و مفهوم این بیت زیبا را حس نکند و از خواندن‌شان لذت نبرد. باباطاهر با دو بیت‌های زیبایش خواننده را از طمع و آرزوهای مادی و کسب جاه و جلال دور می‌کند و آنها را به خیرخواهی و بشردوستی دعوت می‌کند. در میان روایت‌های گوناگون در مورد لقب «عریان» به او، یکی از آنها جدایی او از مادیات دنیوی است. آزاده‌ای که روزهایش را در کوه و بیابان و یا به سفر و شب‌هایش را به نماز و ذکر خدایش می‌گذراند.

به گورستان گذر کردم صبحی
شنیدم ناله و افغان و آهی
شنیدم کله‌ای با خاک می‌گفت
که این دنیا نمی‌آرد به کاهی
بر خلاف سایر شاعران قدیم که اکثراً از شراب و ساغر و ساقی سخن می‌گویند، باباطاهر در دو بیت‌هایش مکرراً به ارزش دوست و دوست داشتن اشاره می‌کند و با کلامی ساده و شیرین به خواننده درس وفاداری و عشق می‌آموزد.

بود درد مو و در مانم از دوست
بود وصل مو و هجرانم از دوست
اگر قصایم از تن واکره پوست
جدا هرگز نگرده جانم از دوست
باباطاهر گاه از زبان عربی کمک می‌گیرد و ابیاتی به عربی می‌سراید. به نظر می‌رسد که این رسم آن زمان‌ها بوده است. قطعه‌ها و غزل‌های او به زبان عربی در مجموعه‌ای به نام «اشارات» جمع‌آوری شده. آشنایان به زبان عربی اشعار و رباعیات باباطاهر را، همچون ابیاتش به زبان فارسی، شیرین، جذاب، و روح‌انگیز توصیف کرده‌اند. کلمات و غزل‌های او

به زبان عربی، نمایانگر مقامات علمی و عرفانی اوست. تکیه او در این اشعار بیشتر به ارزش علم و فراگیری و ستایش خداوند است.

لطافت، سادگی، و زیبایی دو بیتی‌های باباطاهر که حدود ده قرن پیش سروده شده‌اند، امروزه چنان مورد پسند دوستداران موسیقی اصیل ایرانی واقع شده که خوانندگان و نوازندگان موسیقی کلاسیک (اصیل) ایران این دو بیت‌ها را در اوازها، تصنیف‌ها و آثارشان در سراسر جهان جا داده‌اند. به نظر می‌رسد که اشعار باباطاهر به طرز جالبی با دستگاه‌ها و گوشه‌های موسیقی ایران، مانند گوشه‌های «دشتستانی»، «خسرو و شیرین» و «قوچانی» بسیار منطبق هستند و کلاً دو بیت‌هایش در قالب نت‌های موسیقی ما بخوبی جای می‌گیرند. شاید علت این تطابق آشنایی باباطاهر با موسیقی ماست. این بیت می‌تواند شاهد این ارتباط جالب باشد.

همه گویند طاهر تار بنوار

صدا چون می‌دهد تار شکسته

آنچه که روشن است اشعار باباطاهر به دل‌های فارسی‌زبانان می‌نشیند و آنها این اشعار را روزانه می‌شنوند و زمزمه می‌کنند. اشعار لطیف باباطاهر، به ویژه دو بیت‌هایش، اثری مثبت در ادامه و پیشرفت موسیقی ایران داشته است. پدیده‌ای که شاید هیچ‌کس انتظارش را نداشته است.

و اما جواب سؤال دوم. کدام شاعر معاصر؟ جواب این سوال به مراتب مشکل‌تر از سؤال اول است، زیرا در چند دهه اخیر خوشبختانه شعرای بسیاری در آسمان شعر و ادبیات ایران درخشیده‌اند. هر یک از این شعرا، دارای سبک مخصوص به خود هستند و هر کدام نقشی مثبت و چشمگیر بر پیشبرد و بقای شعر و ادب ایران داشته‌اند. شاعرانی چون پروین اعتصامی، شهریار، سیمین بهبهانی، ملک الشعرای بهار، ایرج میرزا، فریدون مشیری، شاطر عباس صبحی، هوشنگ ابتهاج و ده‌ها شاعر دیگر. همچنین ده‌ها شاعر دیگر که سبک «شعر نو» را به ادبیات ما اضافه کرده و اشعاری زیبا در این قالب شعری سروده‌اند. از میان شعرای معاصر، من محمد حسن معیری متخلص به «رهی» را انتخاب می‌کنم. غزل سرای عاشقی که چون باباطاهر اشعاری روشن، ساده و لطیف سروده که هر ایرانی ظرافت آنها را حس می‌کند و می‌پسندد. او که دو بار در عشق شکست می‌خورد، سوز و غم این شکست‌ها را با لطافتی خاص خود در غزل‌ها و ترانه‌هایش نشان می‌دهد.

دیدیدی که رسوا شد دلم، غرق تنها شد دلم
دیدیدی که من با این دل بی‌آرزو عاشق شدم
با آن همه آزادی بر زلف او عاشق شدم

و یا

ساقی بده پیمانه‌ای زآن می که بی خویشم کند
بر حس شورانگیز تو عاشق تر از پیشم کند

رهی از پیروان سعدی است. غزل هایش اکثرأ در قالب غزل‌های سعدی است با این تفاوت که اشعار او سرشار از شادابی و عشق و دوست داشتن است. همچون سعدی گاه از طنز و گاه از پند و اندرز سخن می‌گوید. رهی را مردم با غزل هایش می‌شناسند، ولی او علاوه بر این غزل‌ها، قصیده، دوبیتی و قطعات بسیار زیبایی سروده است. نمونه‌ای از دوبیتی هایش:

مستان خرابات ز خود بی خبرند
جمع‌اند و ز بوی گل پراکنده‌ترند
ای زاهد خودپرست با ما منشین
مستان دگرند و خود پرستان دگرند

شعر «شد خزان» را، که بعداً به صورت تصنیف اجرا شد، به گفته‌ای، رهی در سن حدود دوازده سالگی می‌سراید. شعری لطیف و آهنگی موزون که تا به امروز تعداد زیادی از خوانندگان موسیقی اصیل ایران آن را با ملودی‌های مختلف خوانده‌اند. ریتم و هارمونی مخصوصی در ترانه‌های رهی وجود دارد که آشنایی و تسلط او را به موسیقی ما نشان می‌دهد. گفته‌اند که او آهنگ بسیاری از ترانه‌هایش را خود تهیه و نوشته و با ظرافت خاصی اشعارش را در قالب نت‌های موسیقی ایرانی پیاده کرده است. این جایگزینی ماهرانه در

ترانه‌های «دیدنی که روسوا شد دلم» و «عاشقم من» به طور مثال، بروشنی دیده می‌شوند.

دانش و تسلط او به شعر و به موسیقی ایران او را از سایر شعرای معاصر جدا می‌کند. کمتر شاعر معاصر داری چنین ذوق دوگانه است. پدیده‌ای که کمتر در شاعران دیگر، چه در قدیم و چه در حال نمایان است. اسلوب و دقت و ظرافتی که در سرودن اشعارش نمایان است، در سرودن ترانه‌ها، آوازها و تصنیف‌ها و حتی در طنز هایش به کار می‌گیرد. از ناجوری کلمات و سستی آهنگ‌ها و نت‌ها می‌پرهیزد.

اشعارش در برنامه‌های «گل‌ها» (گل‌های جاویدان، برگ سبز، گل‌های رنگارنگ و غیره) در دستگاه‌ها و گوشه‌های مختلف موسیقی ما سال‌ها به کار گرفته شدند. رهی شاعری عاشق و بینش نگری است که افتادگی و ادب و اصالت را پیشه می‌کند و از هیاهو و کسب نام و نشان کنار ماند. او حتی راضی به چاپ اشعارش نمی‌شود. نزاکت و ادب او در رفتار با دیگران مورد تأیید تمام کسانی است که با او دوست و یا در ارتباط بوده‌اند.

سرانجام به بستر بیماری می‌افتد و خود را برای سفر ابدی آماده می‌کند. هر چند که مرگ پدیده‌ای غیرقابل پیش‌بینی است، ولی او مرگ را حس می‌کند و می‌پذیرد تا آنجا که شعر سنگ مزارش را در بستر بیماری می‌سراید.

الا ای رهگذر کز راه یاری
قدم بر تربت ما می‌گذاری

در اینجاشاعری غمناک خفته‌است

رهی در سینه این خاک خفته‌است

ز سوز سینه با ما همراهی کن

چو بینی عاشقی، یاد رهی کن

و اما جواب سؤال سوم؛ نقش باباطاهر و رهی معیری در پیشبرد شعر و موسیقی ایران بدون تردید نقشی مثبت و انکارناپذیر است. آنچه باعث این اثر جاودانی است سادگی، روانی، و زیبایی اشعار آنها است. همانطور که قبلاً اشاره شد اشعار باباطاهر و رهی احتیاجی به تفسیر و تحلیل ندارند. خواننده به آسانی آنها را می‌فهمد و درک می‌کند و لذت می‌برد. به گفته معروف فارسی «از دل برمی‌خیزد و بردل می‌نشیند». هر دو شاعر همچنین تأثیر بسزایی در پیشرفت و احیای موسیقی ایران داشته‌اند. بخصوص اشعار رهی که بصورت ترانه، تصنیف، و آواز همچنان پس از بیش از پنجاه سال از درگذشتش روزانه تکرار می‌شوند. بدون شک آگاهی و شناخت رهی از دستگاه‌ها، گوشه‌ها، وردیف‌های موسیقی ایران پایه اصلی این اثر غیرقابل انکار است.

من از یاد عزیزان یک نفس غافل نیم
اما نمی‌دانم که بعد از من کسی یادم کند یا نه
روح‌شان شاد و یادشان گرامی باد.

کسی اینگونه به کشتن خود برنخواست که ما به زندگی نشسته‌ایم...

دکتر صدرالدین طاهری

در درسدن زیر بمب‌های ما جان دادند؟ روزن دوزخ را ما بر هیروشیما گشودیم؟ یا در تمام این سال‌های سیاه پل پیروزی بودیم و سهم‌مان از نوشانوش دیگران تنها قحطی و ویرانی؟

کی مهلت‌مان دادند که برپای خود بایستیم؟ مجلس مشروطه خواهی‌مان را روس‌ها به توپ بستند و بر شاخه نورسته دولت ملی‌مان انگلیسی‌ها تیرکوبیدند. من توهم توطئه ندارم... تنها خسته‌ام. دیگر تاب آن را ندارم که کسی مردم را بدون آمار یا مقایسه و آزمونی علمی دروغگو و ریاکار بنامد، و خاکی که همیشه درازای تاریخش خیس از خون آزادیخواهان بوده سالوس پرور بخواند.

نمی‌توانم بشنوم کسی به استناد زیاله ریختن چند تن در طبیعت بر ملتی که ردای کهن‌ترین شهرنشینی جهان را به دوش دارد، نام بی‌فرهنگ نهد، در زمانه‌ای که قانون به جای جرم دانستن آلاش محیط زیست، سرگرم کاوش در حریم خصوصی آدم‌هاست. یا مردمی که خرید می‌کنند متهم به بی‌غیرتی‌کنند، در کشوری که احزاب، سندیکاها و سازمان‌های مردم‌نهاد که رسالت‌شان هماهنگ ساختن جامعه در برابر بی‌سامانی است ریشه‌کن شده‌اند، و بهای پول ملی هر فصل نیمه می‌شود، و همه اقتصادیکجا در کف سلاح‌داران است. یا عضو شدن چند جوان از میان پنجاه میلیون کاربر اینترنت در صفحه‌ای را نشان انحطاط یک ملت بداند، در دیاری که رویای ساده‌ترین خوشی‌های روزمره نیز از جوانش دریغ شده.

روزهای زیادی با پنج میلیون تن از این مردم در خیابان‌های شهر برای پس گرفتن رای‌ام همگام شده‌ام و به چشم دیده‌ام که یک شیشه نیز نشکسته‌اند، و شاهد بوده‌ام که وقتی پلیس توان کنترل یک اعتراض مدنی را در لندن، پاریس یا آتن از کف می‌دهد، چگونه آدم‌ها شهر را به خرمن آتش بدل می‌کنند.

وقتی راننده‌ای سرم داد می‌زند، می‌دانم که او بی‌فرهنگ نیست، کم آورده است از گذر روزهای عمرش به دیدن و جان‌کندن و نرسیدن. نگاهم که به چهره‌ای درهم کشیده می‌افتد می‌دانم که این آدم را خدا از نفرت نریخته، دلگیر است از نیاز و امی اندک برای رهن سرپناهی، و از شنیدن اعدادی که صف‌هایشان را هم نمی‌تواند بشمرد، و از بیش‌ر می‌آن‌هایی که خاکش را شخم زده‌اند و منابعش را به تاراج برده‌اند.

دیده‌ام مردانی را که وقت نداری تم‌مانده سفره‌شان را با همسایه قسمت می‌کنند. دیده‌ام دخترانی را که به سن شکوفایی برای اهدای اعضای‌شان نام‌نویسی می‌کنند. دیده‌ام بنیادهای خیریه‌ای را که همیشه پراز لب‌خند و همت و زندگی‌اند. دیده‌ام چشم‌کم‌سوی مادرانی را که برای عروس کردن دل‌بندشان شب تا به صبح پای چرخ خیاطی بیدارند. دیده‌ام دست پینه‌پوش پدرانی را که سپیده دم می‌روند و نیمه شب با می‌گردند و خاطره‌ای از بزرگ شدن فرزندشان ندارند تا خرج مدرسه‌اش حاصل آید. من این مردمان را دوست دارم به پاس مهربانی‌شان، میان این همه رنجی که می‌برند.

همه ملت‌ها در اسطوره آفرینش خود تلاش در ستودن و برتر دانستن نژادشان را دارند. اساطیر آفریقا اما با این جمله آغاز می‌شود: «خداوند سفیدپوستان را در روشنایی روز آفرید و سیاهان را در تیرگی شب...» شاید این داستان را هم کسی مثل موریه نوشته باشد، یکی از آن فرستادگانی که شغل‌شان نیروبخشی به ساختارهای سلطه و درونی کردن احساس پستی برای مغلوبین است. زیرا برده‌ای که به آفتابی شما و فرودستی خود باور داشته باشد، بی‌آزار و بی‌شکوه و از دل و جان، بیگاری خواهد کرد!

همسان جمله‌هایی را که در پی می‌آیند روزی چند بار می‌شنوید؟ این هم از ریاکاری و چاپلوسی ما ایرانی‌هاست... دروغ در خون ما رخنه کرده... ایرانی جماعت فرهنگ ندارد... شایستگی ما بیش از این دولت هم نیست... شنیدن اینگونه گفتارها برخی از ما را نه به واکنش که گاه به تأیید وامی‌دارد. شاید از این رو که هنگام گفتن‌شان خود را از خیل مردمانی که زبان به کوچک‌شماری‌شان گشوده‌ایم برتر می‌پنداریم، یا شاید دیگر به شنیدن‌شان خو کرده‌ایم.

یکی از نوشتارهایی که اینگونه بی‌پروا تاختن به ایرانیان را باب کرد، سفرنامه «جیمز موریه»، مستشار انگلیسی بود که نقش شایانی در جدایی ایالت‌های شمالی ایران در دوران فتح‌علی شاه بازی کرد. او شاید نخستین کسی بود که ایرانیان را دورو و ریاکار خواند. پس از او اروپاییان دیگری نیز آمدند و فخرفروشان به ایرانیان تاختند. «دیولافو» در حالی که ستون‌های خوش‌تراش کاخ آپادانا را بارکشتی می‌کرد و تندیس سنگی گاو سترگی را که نمی‌توانست با خود ببرد، به ضرب پتک خرد می‌کرد؛ و «دمورگان» در حالی که چاه‌کن آورده بود تا از چهار سو خاک تپه هفت هزار ساله آکروپل شوش را به توبه بکشند، هنگام ساخت قلعه سکونت‌گاه‌شان به جای خشت زدن، دیوارهای کاخ پرشکوه هخامنشی را فرو ریختند و کاشی‌های خوش نقش لعاب‌دارش را لای ساروج نهادند تا هنوز هر کس پا به شوش می‌نهد، شرنگ افسوس از نابودی آنهمه زیبایی‌اشک به چشمش بنشاند.

آنها میزبان‌شان را دروغگو و بی‌فرهنگ نام دادند و این ملت شنید و دم زد که در هنگامه فرود تمدنش به سر می‌برد. بعدها گروهی از فرزندان ایران که فرنگ گشته بودند پپ به دهان نهادند و «خلقیات ما ایرانیان» نوشتند و چند برچسب ناپسند دیگر نیز بر پیشانی این قوم رنج‌دیده جا خوش کرد. و این قصه همچنان پایاست که هنوز در نسل ما «جامعه‌شناسی خودمانی» نشر می‌شود.

اما این خرده‌گیران از که سخن می‌گفتند؟ از همان مردمانی که دوازده هزار سال پیش در کوهپایه‌های زاگرس برای نخستین بار در جهان خانه ساختند و کشاورزی و دامپروری آغاز کردند؟ و ده هزار سال پیش نخستین سفالینه‌ها و دست‌بافته‌های جهان را در سرباب کرمانشاه و علی‌کش دهران آفریدند؟ و نه هزار سال پیش نخستین خشت‌های جهان را در ازبکی شهریار بر هم نهادند تا معماری پا بگیرد؟

همان‌ها که هفت هزار سال پیش نخستین کوره‌های ذوب فلز را در سیلک کاشان و تپه حصار دامغان برپا کردند؟ و پنج هزار سال پیش خط نگاشتند و نخستین نیایشگاه چند اشکوبه را در جیرفت پایه ریختند؟ همان ملتی که پزشکان شهرسوخته‌اش مغز جراحی و دندان‌پر می‌کردند؟ و کودکان ایلامیش در دبستان، هندسه و مثلثات یاد می‌گرفتند؟ نوادگان زرگران توانمند مارلیک و مفرغ‌کاران چیره‌دست لرستان؟ فرزندان باربد و سرکش و نکبسا؟

مگر پایه یکی از چهار رکن بزرگ تاریخ ادبیات جهان را ما نریخته بودیم؟ مگر نگارگری مکاتب هرات و تبریز و اصفهان کار نیاکان ما نبود؟ این ژن معیوب از کدام دوران زیر پوست ما خلید؟

چه کردیم ما در هنگامه‌ای که به این ویژگی‌ها متهم می‌شدیم؟ نسل‌کشی کردها، ارامنه، آشوریان، یهودیان، بنگلادشی‌ها، کامبوجی‌ها، هزاره‌ها و فلسطینیان کار ما بود؟ مردمان کنگو و زبیر پای معادن الماس ما جان دادند؟ هشت میلیون مؤژیک را در روسیه استالین ما کشتیم؟ یا هشتصد هزار توتسی را در رواندا؟ یا پانصد هزار تن را در بوسنی و کوزوو؟ هشتاد هزار غیرنظامی در استالینگراد و چهل هزار

گفتگویی متفاوت با ایرج پزشکزاد

نویسنده «دایی جان ناپلئون»
و ده‌ها رمان و کتاب تاریخی

شاهرخ احکامی



نامه‌های کارو شاعر رو. کی به کتاب نویسی روی آوردید؟ اولین کتابتون «دایی جان ناپلئون» بود؟

نخیر. اولین کتابم مجموعه طنزهای بود به نام «بوبول». بله تحت عنوان «بوبول».

چرا چنین اسمی انتخاب کردید؟
«بوبول» یعنی چه؟

اسم یکی از قصه‌هایش بود. بیست سی تا حکایت بود و این یکی از اونا بود. سال ۳۳، ۳۴ بود.

زمانی که کتاب «دایی جان ناپلئون» در ایران منتشر شد و سریالش ساخته شد، من در ایران نبودم. وقتی از آمریکا آمدم، مادرم اولین چیزی که به من و همسر گفت باید بخونیم، همین کتاب «دایی جان ناپلئون» بود. وقتی شروع به خواندنش کردم، چنان گرفتار شدم که دیگه نمی‌خواستم زمینش بذارم. چرا «دایی جان ناپلئون» این قدر میان مردم محبوبیت پیدا کرد و سرو صدا راه انداخت؟

داغ مرا تازه می‌کنین. برای اینکه از «بی‌بی‌سی» آمدن به اصرار بسیار زیاد و با من دو روز از صبح تا شب مصاحبه کردن. مصاحبه هم راجع به «دایی جان ناپلئون» بود.

من توضیح دادم که تم اصلی این کتاب، رویارویی دو طبقه‌ست. یه طبقه‌ی قدیمی‌ی بی‌خود عزیز شده و روبه زوال؛ یه طبقه‌ی جوانی که به همت درس و تحصیل و تخصص آمدن تو جامعه ولی این طبقه‌ی اولی این‌ها رو تحقیر می‌کنه و نمی‌خواد قبولش کند. زد و خورد

در سفری به پاریس، فرصتی دست داد و بالاخره توانستم رضایت آقای ایرج پزشکزاد، نویسنده دیرآشنای همه ایرانی‌ها را برای گفتگویی دوستانه جلب کنم. برای این نشست صمیمانه پیشاپیش از ایشان سپاسگزارم و گفتگورا با این پرسش آغاز می‌کنم که چگونه نویسنده شدند؟

پدرم برای من از مدرسه متوسطه معلم فرانسه گرفته بود که من بخونم و بعد هم به زور او من یه سالی هم به مدرسه فرانسوی رفتم و دیگه می‌تونستم از زبان فرانسه ترجمه کنم. ولی نوشتنی که از خودم نوشته باشم، می‌رسه به بعد از کودتای ۲۸ مرداد.

در چه سبکی می‌نوشتید؟

در مطبوعات اون زمان بود که داستان معروف «آسمون و ریسمون» را هفت هشت سال می‌نوشتم و نقد ادبیات به زبان طنز و مناظره بود.

در کدام مجله بود؟

در مجله فردوسی.

من آنجا نوشته‌های شما را می‌خواندم و

و رویارویی این‌هاست و چون یکی از این آدم‌ها، آدم قدیمی‌ی که معتقد همه چیز زیر سر انگلیسی‌هاست، باعث شده که مردم به باره این عقده‌ای رو که تودل‌شان هست از صد و پنجاه سال دخالت مداوم دولت بریتانیا به یاد بیارن و اونو عامل فلاکت در زندگی شون بدونن. و در واقع این جنبه، اصلاً شد تم اصلی.

آمدن این تم دوم رو اصلاً از قلم انداختن و این که مردم زجر کشیده هستن و از صد و پنجاه سال دخالت انگلیس رو از مصاحبه انداختن. در حالی که من حتی عین کلمه آقای سرآنتونی پارسونز را تکرار کردم. گفتم شما خودتان هفتاد سال پیش گفتین.

یعنی آقای سرآنتونی پارسونز، آخرین سفیر انگلیس در ایران پیش از کودتای ۲۸ مرداد، گفته که ماصد و پنجاه سال بجای ملت ایران تصمیم می‌گرفتیم. عین این جمله، در مصاحبه «بی‌بی‌سی» این رو اصلاً حذف کردن و بعد تمام کتاب رو بردن روی جنبه عشقی. که پرسیده بودن و من هم گفته بودم بله جوانان عاشق می‌شدن. اصلاً رمان رو یک رمان عشقی کردن! خیلی هم اعتراض کردم... ولی حالا دیگه گذشته و رفته.

حالا این اکیپ آقای میرکامران برای اینکه من دعوايشان کردم، هر دو روز به بار زنگ می‌زن که آقا ببین چقدر به این برنامه توجه شده. دیروز به خانم زنگ زد که رسیده به چهل و نه هزار نفر که این برنامه رو دیدن. تا به حال این بزرگ‌ترین رقمی است که برای تماشای یه برنامه داشتیم. گفتم این برای من دلخوشی نمی‌شه. نتیجه اینکه... بله سؤالی که فرمودید... چی داشتیم می‌گفتیم؟

راجع به «دایی جان ناپلئون» و نفوذش در ایران و مسأله انگلیس...

بله، مسأله انگلیسی‌ها رو که اینا بکلی حذف

کردن.

خوب، «بی بی سی» که صدای انگلیس ها است دیگه.

مهندس اشراق: آن موقعی که این کتاب چاپ شد، عده ای ادعا کردند که این اصلاً کار خود انگلیساست. در جایی هم گفته شده که آقای پزشکزاد این کتاب را ترجمه کرده!!!

کتاب «دایی جان ناپلئون» تا به حال به چند زبان ترجمه شده است؟

تا اون مصاحبه رو که می کردم، به هشت زبان بود. چند روز پیش خانمی گفت، نه ببخشید ناشری از آمریکا گفت که ترجمه نه می هم همین روزا از چاپ درمی اد. حالا بازه است، گفتم کجا و به چه زبانی؟ گفت، استونی، یکی از کشورهای حوزه بالتیک. آقای دکتر آگه می شه این کتاب «حافظ ناشنیده پند» رو برای یکی از دوستان من در آمریکا ببرید. یک رمان تاریخی درباره شیخ محمد گلندام است.

حتماً، حتماً. این کم ترین کاریه که می توونم انجام بدم. شیخ محمد گلندام کیه؟

محمد گلندام دوست و همدرس حافظ بوده و اصلاً جامع حافظه که اشعار حافظ رو جمع آوری و تدوین کرده. من در این باره رمان نوشتم. آدم ها در این کتاب واقعی هستن. یعنی حافظ، عبید زاکانی، ابواسحاق اینجو و دخترش و... این پرسوناژها واقعی هستن که من از آنها داستان ساختم.

چه جالب. شخصیت های «دایی جان ناپلئون» هم واقعی بودن؟

نخیر. آنها واقعی نبودند ولی از واقعی های الهام گرفته بودن.

حالا کتاب «دایی جان ناپلئون» به دلایلی که گفتید اینقدر محبوب شد. چی شد که سریالش محبوبیت پیدا کرد؟

نخیر مردم دوستش داشتن. خوششون اومده بود. منتها همه چیز به کارگردان فیلم رسید و چیزی به نویسنده کتاب نرسید. بلافاصله حکومت اسلامی همون یه ماه بعد از انقلاب ریختن و نسخه های دایی جان

ناپلئون را جمع کردن. اون فیلم رو هم توقیف کردن. البته بعداً از روی این کتاب هزارها نسخه چاپ کردن و فروختن و فیلمش رو هم به شکل ویدئو تکثیر کردن و تجارت ها کردن. همه ام تقبلیم. من در یه مصاحبه گفتم، در ایران که یک آگهی تر حیم هم باید با اجازه وزارت ارشاد چاپ بشه، از این کتاب هزارها ریواسکی چاپ می شد و حتی به خارج هم صادر می شد.

غیر از «دایی جان ناپلئون» و کتابی که برای دوستان به من دادید، چه آثار دیگری دارید؟

والله بیست و خرده ای کتاب است. اسم همه شان الان یادم نیست.

بیشتر داستان هستن...؟

دو قسمته. یک قسمت آثار داستانی است و یک قسمت آثار تاریخی، در رابطه با انقلاب مشروطیت ایران، انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب روسیه، واقعه پانزده خرداد ۴۲. عرض شود این جور چیزا. سوابق تاریخی اختلاف چین و شوروی. تعدادی این هاست و تعدادی هم مجموعه قصه هاست.

به نظر شما واقعه پانزده خرداد ۴۲ چه تاثیری در وضعیت ایران گذاشت؟

خود آخوندها می گن این زیربنای انقلاب اسلامی بوده. محمدرضا شاه می گه «نقطه عطف سلطنت من». مدارکی هست بدین صورت است که می گن. من نتوونستم بیشتر از این چیزایی که هست جایی پیدا کنم. از یک طرف نظر شرح وقایع از زبان دولت ایرانیه که در مطبوعات منعکس شده و از طرف دیگه حرفی است که آخوندها می زنن. من همه رو گذاشتم. فکر کردم که خواننده باید خودش نتیجه گیری بکنه.

زمانی که شما در کشورهای دیگر دیپلمات بودید، نظر مردم آن کشورها نسبت به مردم ایران و ایران چی بود؟ منظورم از نظر احترام مردم و دولت های مختلف نسبت به ایران.

دولت های مختلف می دیدن که ما داریم ادای مملکت درمی آریم. یعنی مملکتی بود که تمام تصمیماتش را یک نفر می گرفت. ما دیپلمات بودیم. البته من خیلی جاها در مصاحبه ها اینو گفتم ولی این ها نگذاشتم. ما ادای دیپلمات درمی آوردیم. قیافه هم

می گرفتیم و می نشستیم، ولی کاره ای نبودیم. تصمیم تصمیم یک نفر بود. چون همه تصمیم ها رو یک نفر می گرفت. اون آقای شاه! همه ی دنیا میدونستن. من تا حالا هیچ وقت، چون به نفع آخوندها تموم می شد، همه حرفام رو نزدم. ولی فرض کنید من مسؤول اروپای غربی بودم، اروپای غیر کمونیستی. با وجود این مطلقاً خبر نداشتم چه خبره.

تمام تصمیم ها در یک جا، در دربار گرفته می شد، حالا یا مستقیم در دربار یا ساواک و یا فلان... گذشت دیگه. بله ادای دیپلمات درمی آوردیم... یه دفعه من یک مقاله نوشتم... توی این «نیمروز» که در لندن چاپ می شه، راجع به وقایع بحرین... این آقای قاسمی هست آنجا که می شناسید، آقای رضا قاسمی، برداشت یک مقاله نوشت. البته با احترام که پزشکزاد عزیز را به اشتباه انداخته اند!! و فلان و از این حرفا... چون اگر چنین چیزی بود من که رئیس اداره بحرین بودم، می دانستم.

من فقط او قسمت از یادداشت های علم را کپی کردم و فرستادم که چاپ شد. آقای خلعتبری را اصلاً در مذاکره راه ندادند. کسی که وزیر خارجه مملکت بود. جایی که وزیر خارجه روراه ندادن، تورئیس اداره قطعاً نباید بدونی.

حرف بحرین روزدید. قضیه بحرین زمان اردشیر زاهدی بود درست؟ مثل اینکه اردشیر با دادن بحرین موافق نبود؟

اون هم فرقی نمی کرد.

یادمه در یادداشت های علم، علم می گه، این رو بدین بره. یه مشت چپی می ره تظاهرات علیه ما راه می اندازن. ولش کنین اینو بذارین بره. این چیزی بود که در خاطرات علم خوندم. حالا یعنی واقعاً می شد بحرین را نگه داشت؟

نه نمی شد. نه اینکه ما کوتاهی کردیم. اون قدرت های بزرگ انگلیس و امریکا نمی داشتن که بحرین این مملکتی که همه چیز داره رو ایران بخوره. ولی تأثیری در آوردن که مضحک بود. یعنی نماینده سازمان ملل بره اونجا و از مردم سؤال کنه و فراندن کنن ببینن آیا می خوان مستقل بشن یا با ایران؟

اون ها می دونستند، دبیرکل سازمان ملل هم می دونست که یک توافقی شده. رفت اونجا نشست با یه عده حاج آقاها و اونجا صحبت کرد و گفت، بله همه شون می خوان بحرین مستقل باشه!! در هر حال

نمی‌داشتن که بحرین از گلولی ایران پایین بره.

حالا آقای پزشک‌زاد، کمی از خودتون بگین. کجا متولد شدین، تحصیلاتون چی بود. ایرج پزشک‌زاد رو اونجوری که دلش می‌خواد به خوانندگان «میراث ایران» معرفی کنین.

من ۱۳۰۶ به دنیا اومدم. الان ۸۶ سالمه. ابتدایی و متوسطه رو در ایران بودم. بعد حقوق رو در فرانسه خوندم تا درجه فوق لیسانس. شروع هم کرده بودم که مثلاً به دکترایی بگیرم که زمان مصدق شد و به باره لیره نه تومن شد سی و چهار پنج تومن. رفتن ایران تو دادگستری پنج سال قاضی دادسرای تهران بودم و بعد هم پنج سال وزارت خارجه.

اون زمان وزارت خارجه به پروتکل خاصی برای استخدام داشت.

بله طبق قانون از خارج نمی‌تونستن استخدام کنن. یک کنکور گذاشتن که کارمندان دولت که حکمی داشتن، می‌تونستن امتحان بدن. سال ۱۳۳۶ زمان علی اکبر حکمت من به وزارت خارجه رفتم.

یکی از عللی که خلعتبری رو اعدام کردند همین قضیه نفت و مسایل اتمی و انرژی اتمی بود.

نخیر، نخیر. می‌خواستند چند نفری را بکشن و چشم زهره بگیرن. بله البته در محاکمه‌ش گفتن. اون موقع محاکمه‌شو در تلویزیون نمایش هم دادن. بیچاره خیلی ترسیده بود. جلوی آخوند و خلخالی نشستن وحشتم داشت. آدم که دست پاچه است دیگه مغزش کار نمی‌کنه و نمی‌تونه جواب درست بده. ازش پرسیدن چرا شما موافقت کردین زباله‌های اتمی اتریش رو بیارن در ایران دفن کنن؟ خلعتبری جوابی سر بالا داد که ربطی به قضیه نداشت. یعنی ببینین مغزش کار نکرد. در حالی که خیلی مسأله ساده بود.

اوایل سال ۵۷، یعنی همون سالی که آخراش انقلاب کردن، بهار ۵۷، خلعتبری به دعوت رسمی به اتریش داشت. من اون موقع مدیرکل روابط عمومی بودم و چون قبلاً هم در اداره سوم رئیس بودم، من رو هم در هیأت گذاشتن. ما رفتیم اونجا. اونجا گفتن که چون مردم اتریش فراندنم کردن و گفتن ما اتم نمی‌خوایم، برای زباله اتمی هم که می‌خواستن قرارداد ببندن، اصلاً منتفی شد.

هیچی کشکی. یعنی اگر عقلش اون موقع کار

دانی جان ناپلسون

ایرج پزشک‌زاد
سازمان ست و کارگردان، ناصر تقوایی



می‌کرد باید می‌گفت آقا اصلاً مسأله‌ای نبود اونها خودشون اتم نخواستند که زباله داشته باشه.

یکی اینو پرسیدن من یادمه. یکی دیگه هم درباره برگرداندن شاه بود که پرسیدن شما چرا با امریکا قرارداد استرداد مجرمین ندارین. و ازش پرسیدن ما با چند تا مملکت قرارداد استرداد مجرمین داریم؟ گفت با سی و هفت هشت مملکت!! چهار ماه پیش از انقلاب من باهاش حرف زده بودم راجع به اینکه به چه مناسبت ما فقط با سه مملکت قرارداد استرداد مجرمین داریم. یک مملکت چهارم هم پیدا کرده بودن اونهم ایتالیا. به

همین مناسبت من با خلعتبری صحبت کرده بودم. قرارداد استرداد مجرمین که ما بسته بودیم رو هم مجلس ایتالیا رد کرد! یعنی در واقع سه تا. اما خلعتبری در دادگاه اصلاً مغزش کار نمی‌کرد، بالکل دیوانه شده بود گفت سی و هفت هشت تا!!

خودشو باخته بود دیگه. از زمانی که اینا دارن با غرب سر مسایل اتمی مذاکره می‌کنن، دایم عکس‌های خلعتبری رو تو فیس بوک می‌ذارن که به خاطر همین مسایل کشته شد و می‌گن، او به این جرم اعدام شد و حالا خود اینا دارن همون کارا رو می‌کنن. بنابراین جرمی نبوده.

آدم مظلومی بود. البته مثل همه آدم‌ها در آخرای دوره شاه. آدمای کوچکی بودن. از نظر معلومات خوب بودن، همه تحصیل کرده ولی از نظر شخصیت آدمای ضعیفی بودن. این تا دنیا دنیا بوده متأسفانه همین بوده. کسی که بخواد خودش تنهایی همه چیز رو اداره کنه، سعی می‌کنه کوچکتین آدم‌ها را پیاره که هرچی گفت بگن چشم!

کی از ایران بیرون آمیدی؟

من بعد از انقلاب ده ماهی در ایران بودم.

مزامحمتون نشدن؟

نخیر تنها کاری که کردن اینکه حکم دادن که شما با نصف حقوق منتظر خدمتید. چون مدیرکل بودم و مقام سفیر هم داشتم، گفتم که شما دیگه نباید کار کنید و منتظر خدمت می‌شوید. من هم تقاضای بازنشستگی کردم و آمدم. البته وقتی شلوغ شد و ریختند سفارت آمریکا رو گرفتن، گفتم دیگه نزدیک‌تر رفته. تا بازرگان بود، به خورده امید داشتم که بالاخره به دموکراسی مانند، چیزی بشه. ولی به دفعه ریختند سفارت رو گرفتند و بازرگان هم استعفا داد. دیدم دیگه موندن نداره.

در میان این همه نویسندگان در سطح شما، چرا تا به حال هیچ ایرانی کاندید جایزه نوبل نشده؟ مسایل سیاسی ایرانیه یا...؟

آخه کسی رو نداشتیم. آخه باید این کتاب‌ها به زبان‌های خارجی ترجمه بشه تا بشناسند. کتابی که در ایران منتشر شده و انعکاس جهانی هم نداشته، از کجا می‌خوان بدونن و بشناسن؟

حالا کتاب شما که اینقد هم ترجمه شده؟

نه، کتاب من، نه.

توی نویسندگان معاصر ایران کدوم را دوست دارید؟

والا من نویسندگان معاصر رو نمی‌شناسم به دلیل اینکه بیشتر از بیست و چند سالیه که فقط تصادفاً چند تا رمان خوندم. اصلاً رمان نمی‌خونم. هرچی می‌خونم تاریخ و بیوگرافی. در این دو رشته فکر می‌کنم، الان از فرانسوی‌ها بیشتر تاریخ فرانسه رو می‌شناسم. خوشبختانه در این محله‌ای که ما هستیم، دو بیست متر اونورتر، جایی که سابقاً گشتارگاه جنوب پاریس بود، آمدن یه پارکی ساختن و قسمت بزرگی از پارک رو بازار کتاب کردن. به این ترتیب که روزهای شنبه و یک‌شنبه اینجا بازار کتابه. یعنی کتاب‌های دست دوم، بنده می‌رم اینجا. چون اینجا نمی‌شه کتاب‌های نو رو خرید. خیلی گران‌ان سی یورو، چهل یورو... خب، کتابی که در بازار سی یوروست اینجا می‌شه دست دومش را سه، چهار، پنج یورو پیدا کرد.

گفتین بیوگرافی می‌خونید، در شخصیت‌های تاریخی کدوم را می‌پسندید؟

من این سال‌ها که در فرانسه بودم، بیشتر شخصیت‌های فرانسه را مطالعه کردم. از لویی سیزده تا امروز.

مطلب دیگه‌ای دارید که بخواین اضافه کنین؟

شما دارید با من مصاحبه می‌کنید؟؟!!

بله، همه رو با اجازه شما ضبط کردم. ببخشید. شما که این قدر کتاب‌های جالب دارید، ولی همه سراغ «دایی جان ناپلئون» رومی‌گیرن. یاد می‌آد، مشیری که آمده بود آمریکا می‌گفت هرجا که می‌رم شعر بخونم، تنها شعری رو که از من می‌خوان بخونم، شعر «کوچه» است. مشیری می‌گفت بابا من شعرهای دیگه هم گفتم... حالا حس شما در این مورد چیه؟

والله چی بگم. کتابیه که سایه انداخته رو کتابای دیگم. بهر حال تنها رمان فارسی است که در زمان حیات نویسنده‌اش تا به حال به هشت زبان ترجمه شده. در روسیه ده‌هزار تایی فروش کرده. و این قضیه که از روسیه گرفته تا یونان، اسپانیا، ترکیه و اسرائیل... رفته.

در خارج از ایران، کار نویسندگان ایرانیان را چطور می‌بینید؟ آیا کار درخوری کردن؟

بایستی کتاب در ایران منتشر بشه، توزیع بشه. که نه انتشارات عمده‌ای داریم و نه توزیع درستی. بعضی کتابا هم که در آمریکا چاپ شده، به فرانسه نرسیده، چه برسه اون‌ورتر. در خود آمریکا یک مؤسسه کارآمد توزیع نیست که بتونه کتاب رو بین چند میلیون ایرانی که در سراسر دنیا پراکنده‌اند، پخش کنه. نویسنده هم اصلاً نمی‌دونه کتابش رو چند نفر خوندن... من که نتوانستم کار عمده‌ای در خارج از محیط خودم، ایران، بکنم.

آقا بزرگ علوی چند سال پیش که آمده بود اینجا، ازش پرسیدم برای نوشتن چی کار می‌کنی. گفت آقا من چه بکنم در خارج. ایران که بودم، راه می‌افتادم می‌رفتم پارک. می‌رفتم با رفقا صحبت می‌کردم. روزنامه می‌خوندم، سرو صداها را می‌شنیدم، یه چیز تو ذهنم ساخته می‌شد برای اینکه یه چیز بنویسم. حالا اون موقع که در آلمان شرقی بود بعدش که آلمان و گفت... نویسنده در غربت، باید یک موجود استثنایی باشه تا یک چیز عالی بنویسه.

دعوا و مرافعه‌ای که ما اینجا داریم. اینکه نه روزنامه‌ای با انتشار وسیع هست و نه وسایل ارتباط جمعی. یعنی رادیو تلویزیون. مثلاً این تلویزیون صدای آمریکا... اینجا یک انجمن فرهنگی ایرانیان هست. اومندن اصرار زیاد کردند تو اینجا یه سخنرانی بکن. گفتم نه وقتشو دارم نه حوصله شو... وقتی اصرار زیاد کردن، گفتم خیلی خب من می‌تونم یکی از قصه‌ها رو براتون بخونم. گفتند خب بخون. سالی گرفت و ما رفتیم اونجا. یکی دو تا از قصه‌ها رو خوندم. خب طبیعیه که عکس هم انداختن. روز بعدش دیدم تلویزیون «صدای آمریکا» عکس منو نشان داد با عنوان مراسم «بزرگداشت ایرج پزشک‌زاد در پاریس». من خیلی عصبانی شدم که شب تا صبح نشستم به نمره گرفتن. هیچکس رو هم گیر نیاوردم. بالاخره خانم درخشش رو گیر آوردم و پیغام گذاشتم که خودش زنگ زده نعره‌ام رفت به آسمان که آقا توی این دنیای عظیم که اقیانوس هنر، کتاب و موزیکه، من کی هستم که خودمو بزرگ کنم. و «بزرگداشت» بگیرم. خجالت داره که یه همچی چیزی رو به من ببندید.

واقعاً این طوره. حکایت آن مگس مولانا ست که بر برگ کاه و بول خر خیال می‌کرد که کشتی‌بان درجه یک! این که برای من بزرگداشت گرفتن، یعنی من قبول کردم که «بزرگ» هستم و رفتم تو اون مجلس. واقعاً تا صبح نشستم پای تلفن. چقدر زنگ زدم، چقدر تلکس فرستادم... چقدر پیغام جوروا جوروا... ولی گوش نکردن و چهار روز تمام عکس من صفحه اولشون بود با عنوان

«بزرگداشت ایرج پزشک‌زاد در پاریس»!

تا اینکه چیزی نوشتم و شاید در صد نسخه به هرجایی که می‌شناختم، فرستادم، ایران، هندوستان،... حکایت رو نوشتم....

آخر شما خیلی متواضع اید.

نه آقا، متواضع نیستم. دنیا را می‌بینم آخه. مگه من چی‌ام؟ کی‌ام که...؟

آخه اگه بخواین کلمه فارسی برای این مجلس بذارین، چی می‌ذارین؟ مجلسی که می‌خواد از شما تقدیر کنه.

از من برای چی تقدیر کنن؟

مثلاً...

اسم شو نذارن «بزرگداشت». آخه «بزرگ» به چه مناسبت؟ این‌ها برای خودشان است برای اینکه بکن دکان‌شان گرمه و این حرف‌ها را می‌زنن.

خیلی خیلی جالبه. چیز دیگه‌ای دارید اضافه کنید؟

والا من چی بگم از مصاحبه فرار می‌کنم، چی دیگه بگم.

چند سال بود که من دنبال شما بودم و ممنون از دوست عزیزمون، مهندس اشراق که بالاخره تونست شما را قانع کنه تا امروز اینجا با هم بنشینیم. برای من افتخار و شانس بزرگی بود.

مولانا فرمود:

آن مگس بر برگ کاه و بول خر
همجو کشتی‌بان همی افراشت سر
گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام
مدتی در فکر آن می‌مانده‌ام
اینک این دریا و این کشتی و من
مرد کشتی‌بان و اهل و رای زن
حالا حکایت منه!

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage
Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@gmail.com